H. M. MOHAMMED ALI MIRZA, THE NEW SHAH OF PERSIA.

He is the eldest son of the late ruler.

هو

المستعان

منشآت مرحوم

مغفور مبرور نواب مستطاب

والا شاهزاده حاجی معتمد الدوله

فرهاد میرزا طاب الله

ثراه

مرغوب و تحفه مطلوب

مرحمت و غفران پناه جنت آ

حاجی معتمد الدوله العلیه فرهاد

مملکت فارس در سنه یکهزار و

بسم الله الرحمن الرحیم

منشآت عوالم امکان و مبدآت جواهر اعیان از [illegible]

وحسی جسمانی آثاری ظاهره اند و آیاتی باهره بر وجو[illegible]

اشیاء است و مبدئی که فاعل ما شاء و ما یشا[illegible] آنکه بعجز و مسکنت

وتعالی سلطانه ما مخلوقی ضعیف با همه نفوس [illegible] بر حضرت [illegible]

بکدام زبان ثنایش را بگذاریم و بچه بیان سپاس [illegible] ایم و بر حق خوانیم

ستایشی که باید و شاید از زبان [illegible] رسل و هادی سبل دانسته

و بفقر و فاقت خود اعتراف نما[illegible]

مرسل اند و امنای وحی منزل [illegible]

ایشان [illegible]

LI MIRZ[illegible]

the eldest s[illegible]

ورسانندهٔ اخبار لاریب محمد مصطفی و برگزیدهٔ صفیا علیه سلام الله
الملک الجبار وعلی آله الابرار الاطهار اما بعد از عزیز الوجودی
که وجود فایض الجودش از رذایل متخلی است و بفضایل متحلی اشارهٔ
رفت که بیاریاری توفیق قادر متعال و بدستیاری دولت و اقبال
شاهنشاه بیهمال بهایه رحمت یزدان و مایهٔ نعمت جاویدان باسط بساط
عدل واحسان و ماحی آثار ظلم وطغیان ملاذ الاسلام والمسلمین
والسلاطین السلطان الاعظم والخاقان المعظم
والا [illegible] مظفر الدین پادشاه قاجار خلد الله ملکه و
[illegible] الله عزه و برهانه این احقر اضعف لاشیئی ابن مرحوم
[illegible] غفر لهما با قلت بضاعت و عدم استطاعت تعلیقاتی
مرغوب و تحفهٔ مطلوب بنگارد نظر براینکه صاحب
مرحمت و غفران پناه جنت آرامگاه نواب مستطاب والا
حاجی معتمد الدوله العلیه فرهاد میرزا طاب ثراه ایام حکمرانی
مملکت فارس در سنه یکهزار و دویست و نود و سه هجری

M.A.LIBRARY, A.M.U.
PE3424

بسم الله الرحمن الرحیم و به ثقتی

سپاس و ستایش مر خدائی را سزا که از آب و خاک جان پاک آفریده و او را از همه آفریدگان برگزیده بر آن جامهٔ دانش پوشانیده و می از جام بینش نوشانیده

نظم

خداوند کیهان و گردان سپهر
فروزندهٔ ماه و ناهید و مهر

ز نام و نشان و گمان برتر است
نگارندهٔ بر شده گوهر است

ز بینندگان آفریننده را
نبینی مرنجان دو بیننده را

و درود بسیار بر پیغمبر راستین سزاوار است که پسندیدهٔ خدای جهان و برگزیدهٔ او از زمین و آسمان آنکه خشنودیش چاکر و اختران فرمان بر است المحرره گر نبودی آسمانها نمی‌بود

ستاره زهره است

مراد از عقل است

دو بیننده

دو چشم است

۶

صدهزاران باد برجانش درود و سپاس بی اندازه کسی را درخور
که جانشین پیغمبر رهنمون و همراز داور بیچون زیور فرگفت و آواز داور را انجام
و آغاز آذین روزگار و آیین روزگار است تا جهانست درود بر روان
روان رادش باد که هریک اختر سپهر فرهی و مهر چرخ شهی و بهی بزرگان
بردشان و پروردگان سروشانند پس از سپاس و درود چنین گوید نگارنده
این سخنان پارسی بنده ایزد دادار فرهاد قاجار در انجمنی که رشک بوستان
بود با دوستان نشسته و در بروی بیگانه بسته نه یکی را دردی و نه کسی را با کسی
نبردی همگی در نهانی چون مژگان دلدار بهم پیوسته ولی نه چنو خونریز و در آشکار
چون تار یار درهم شکسته ولی نه چنو دلاویز سراپا مهربانی و سراسر دوستگانی
بود تو گفتی که کلبه رشک بهشت برین و از رشک چین است گاه از آب آتش
رنگ که در جام جم دشنه زرافشانرا شرمسار میساخت که تیغ افراسیاب
میکشید و گاه افسر افراسیابی بر سر می نهاد و یاران مست دگاه از پرتو خیال
یار که در زنجیر مشکین و کمند پرچین پنهان می گشت که خورشید زاد و دارارم
و ناهید در شرم میشد و سنبل را دل از دست میشد لاله و سمن بخرمن

روان
یعنی فرزندان
فرهی
بفتح اول آتش دادنی
بزرگی و شوکت
اینجا بمعنی نفع و فایده
سروش
نوشته است
چنو
بضم اول مخفف چون او است
از رشک
بروزن فرهنگ نگارخانه
نقاش باشد و نام بتخانه چین هم هست
دشنه زرافشان
کنایه از آفتاب است

ور دامن یاران بیخته و مشک لادن بن در پیراهن شبستان بیخته
وآن یار ماهروی و ماه مشک موی از آب تلخ کام دوستان را شیرین
میساخت و گاهی بدندان نغز و شب چهره میپرداخت بیت

چو بالای او در چمن سرو نیست
چو رخسار او در جهان تذرو نیست

ماهش را گرد می بر سر و شیرش را سکری در بر با آنکه کلش با مشک آغشته
و ملش باز هر سر رشته بیت

کمندی گشاده ز سرو بلند
که از مشک آنسان بپیچد کمند

تا دل شب دل یار بر ما میلرزید و مهر می ورزید فرد

کهی مست و گهی هشیار بودیم
گهی خواب و گهی بیدار بودیم

واز هرگونه سخنان گفتگو مینمودیم
یکی سپهر پیمائی و یکی سخن سرائی میکرد و یکی داستان از باستان میداشت
یکی سرود میخواند واز دلیر و شاد سخن میراند که بسروستان سخن هر دمی
هزاران سرو چمان و شمشاد نوان می نشاند که بار از آهنگش آستین میفشاند
در آن میان یکی از سخن سرایان که در سخن پایه بلند و مایه ارجمند داشت بر
زبان آورد که در پارسی نامه نوشتن که سخنان تازی آلوده نباشد بسی

دل بر کسی لرزیدن کنایه از غمخواری کردنست

سرواد بفتح و حرف سوم دال بمعنی شعر و کلام منظوم است

دشوار

دشوار و فزون از اندازه دشخوار است چه بیشتر سخنان در هنگام نوشتن
و گفتار بتازی آمیخته و شگفت بلادن پخته شده است چون این سخنان را
از آن یار آموزگار و درد کش دردخوار که با من شبان و روزان همدم
و همراز و در سختی و سستی یکدل و دمساز بود شنیدم نخود نه پسندیدم
که آن یار دمساز ازین آرزو باز ماند گفتمش بیت نشسته من این نامهٔ پهلوی
به پیش تو آرم مگر بشنوی خانه شکین که آرگین را گرا استاد هر وش ستوده بیت
آب باز و باد جنبش مرغ پا و مار فش زرنما و سیم سان و مشکسای و مشکبار
برداشته و این داستان نگاشتم بیت فسانه گشت و کهن شد نبرد اسکندر
سخن نو آر که نو را بسی نویست دگر آغاز داستان چون در کشور
یزد و کرمان از آشوب ناکسان شهرستان ویران گردید مردانه آسایش
و زنانه آرامش بود از شادی کاست و اندوه خاست لمحرره
از بسکه تیره گشت همی روزگارشان گوئی که تیرگی ز شب تیره وام کرد
و این سپاهیم از آن سامان بکوشش یار یافتگان خسرو سپهر شاه جمشید خورشید جام
بهرام خوی برجیس روی ناهید مصرع همه گشتند سرگردان چو پرگار

از ایشان چه چاره ساخته و چه کاری پرداخته میشد ولی از آن رهی
که آسمان شیر ارغنده که با کرگان فرغنده تواند افتاد و همواره در کمین او
چنانچه استاد سخن فرموده است بیت سراسر همه رزمگه در هم است
بدین کار فریادرس رستم است تا باریافتگان خسرو آسمان آستان چنین
انگاشته مینمودند که کیفر این کار جز با لشکر جوخوار نشاید و از دربار سپهر
که چرخش چاکر و مهر و مهش فرمان بر است گشادنامهٔ نغزی آذربایگان برای سپاه
خداوندگار او سایهٔ خداست پیام آوری رسانید آنچه گفته شد آن بود که
پادشاه جهان پناه چنین فرمود که لشکری بیگران و سپهی بی پایان از سوی کشور
یزد و کرمان بشتاب و این آواره کانرا دریاب پرچم فیروزی و داد برافراز
و این شهرستان ویرانرا که از آشوب با خاک یکسان است آباد ساز چون
این گشادنامه را مایهٔ بهروزی و بهروزی و پایهٔ خسروی و فیروزی پادشه
خسرو نشان خسرو کشورستان بیت جهاندار عباس شاه سترک
با آبشخور آرد بهم میش و گرگ که نسرین بهشت برینش بالش و نستر
مینوش بستر باد و بید بافدم چون نکو بود دم نزد در بیست و انده روز فراخ

لشکری که روی زمین از تنگ و چرخ برین از رنگ شد آماده ساخت
با بیست و چهار ارابه توپ جهان کوب از فراز دبیل بسوی یزد و کرمان
شتافت لمحرره همه پیلان شیر اوژن همه شیران پیل افکن
که دشت از تیرشان بیشه که کوه از گرزشان هامون اختر یاری و بخت
سازکاری کرده ناکسانرا در بند کشید که تا حق کسی نخراشید در اندک
روزگاری جاهای ویرانه آباد و دلهای اندوهگین شاد شد چون از آن
کشور با پیروزی و لشکر باز گشتند از مهربانیهای خسرو سپهر بارگاه خرسند بود
و برارج و ورخش افزوده دیرگاه بود که از آشوب سرکشان رخنه در کشور
خراسان افتاده و از ستم بدکیشان ناله جانکاه مردمان از ماه که گذشته
از درد و تاب روز از تاب و شب از خواب افتاده بودند و برای خاموشی
این آتش ستم و بیداد و برافکندن آن بنیاد خدیو شیراوژن شاه پیل
افکن فرزند دلبند را که فروغ چشم و فروغ نشان خشمش بود به بهر خود خواند
و آن سخن را بدو راند بیت بنام تو این جنگ فیروز باد
شبان سیه بر تو چون روز باد و آن مهر سپهر و داد انگشت

قلعه ایست

ارج

تاب
بمعنی پیچ و دیگر بمعنی
توانائی است

دیده نهاد با دل شاد و مردان کار دیده و گردان سختی کشیده و لشکری
بیشمار که از ستاره فزون و از آماره برون بسوی مرز خراسان شتافتند
نخستین کار غوغای آن جنّ رضاقلی خان سپرامیر کونه خان پرداخته آغاز
کار روز امیرآباد که بس استوار بود و نظم ز سنگ انداز او سنگی که جستی
پس از سالی سپر کیوان شکستی از ریزش گلوله توپ و تفنگ و یورش
سربازان شیر جنگ اژدها آهنگ تا نیمروز گشوده پس از آن فوج جوشان از
شهر خوشان کرده و دیگر روئین دژ را که در آن کشور بوده بفرمان آورده بنجگ
پاک با بچه فیروزی نشان روان آمد پس از چندی بسوی سرخس که بنگاه ترکمان
سالور بود ایلغار کرده آتش نبرد افروخته و دلها را بتیر دوخته از فشافاش
تیر و چکاچاک شمشیر و غو مردان دلیر دل شیر کرده و آب و پیکر سپهر چون
سیماب گردید نهصد گلوله توپ بیکباره تا دل بروز انداخته که یکباره
باره کیان دل از دست دادند تو گفتی آتش سوزان در نی زاری با دید دم
آب روان خاریست بیت

زخون دشت گفتی که دُرد زم است
که رزم گو پیلتن رستم است
تو گفتی زمین روی زنگی شده است

ستاره دل مرد جنگی شده است   ز بس نیزه و گرز و شمشیر تیز
برآمد همی از جهان رستخیز   در آن روز چندان پیلان شیر افکن
ببند در آوردند چندان شیران پیل اوژن بزنجیر کشیدند که در کوه و دشت
بوم بهمن فتاد و از قبیله اسپان تازی نژاد و رمه و گاو و گوسفند جائی نبود که
توان سوزن انداخت لمحره   هنوز آرند خر بستگان از آن سامان
درشتی و سره با تنگ و بهمن بجوال و شتر از گرفتار از زن و مرد و خورد
و بزرگ که سالها در بندان گروه خداشناس گرفتار بودند در آن روز از
زور تیر خاراشکاف ولاوران رهائی یافت پس از گوشمال آن گروه و ویرانی
دژ کیوان شکوه از راه تربت آمده محمد خان سردار که پسر اسحق خان قرائی
و از سرکشان نامدار و ستم آن بر زیردستان چون روز آشکار بود ببند در آورده
زیردستانرا خرسند ساخته بسوی خاک پاک برگشتند چندی نکشید که
خسرو سپهر دستگاه و داور چرخ خرگاه آن یگانه گوهر دیهیم جهانداری و آن
گرانمایه بهمن کان شهریاری را آرزوی خواست آن امید روزی و کلید
فیروزی آن سرکشانرا از زنجیر و بند بدر که خسرو ارجمند آورد چون بری

رسید از سازش روزگار و نوازش شهریار بیت بسی شد شگفته بسی گشت
شاد همه رنجهای کهن شد زیاد آری پدر را چنان پسری شاید و پسر را
چنان پدری باید که این از آیینه کشورش با تیغ زنگ زداید و آن از دوش
زنگ[1] رباید و جهانیان را از بخشش توانگر ساخت و جانها نوازش را بر دوش
چاکران انداخت چندی نماند که از گرمایی که از تفش[2] دوزخ گریزانست جان
پاکش رنجور و از تیمار[3] بیمار گردید ناخوشی جگری که بود افزود و آتش تا بزانو
رسید با آن رنج و تیمار باز از آرزوی جنگ و پیکار نمی افتاد دوباره
از ری برای نبرد با هراتیان هزاره[4] با لشکری فزونتر از ستاره بکشور خراسان
آمد در خاک پاک رنجوری زیاده شد که توان برخاستن از بستر نبود و چاره ندید
فرزند ارجمند ازشم[5] رزمجوی بهین اختر چرخ بزرگی و رادی و مایه آرایش
جهانیان و آباد و برابر خود خواند آنگه از نامش پس ازین کام سخن شیرین خواهد شد
و در برش کشید و از سرش بوسید بدو این سخنها همی اندرز داد بیت سپاه و
زر و گوهر و مرز و داد گفت جان پدر   من اینک به پیش تو بنهاده ام
تن و جان روشن ترا داده ام   ز من هرچه خواهی بسی کام تو

[1] زنگ — برای مهمله در اینجا بمعنی رنج و محنت است
[2] تف — بفتح حرارت
[3] تیمار — خدمت و غمخواری
[4] هزاره — نام طایفه ایست
[5] ازشم — با اول مفتوح معنی فرزند است

برآم

برآرم ز پیچم سر از دام تو   نوبت آنست کز نوبت بزرگی بنام خود
درآمد و شام نوازی کشور نیاکان و مرز ایران آبادان سپاری افسر از تو
بر سر خواهی گذاشت و پرچم شهریاری را تو خواهی افراشت و دلبر گیتی را تو
در بر خواهی کشید و بکامه تو خواهی رسید کنون شهریاری ایران توراست
از این مرز تا مرز توران توراست . اکنون نوبت آنست که با سپهی شتا
زنی بهری شتابی و بخرام فرمینده مهر و ماه و گزینده سپید و سیاه چهر
گستری نیابی   سواران شایسته کارزار
ببر تا برآسیی زگردان دمار   نوبت من درگذشت از گشت سپاه
چه چاره و از روش پوشش چه گریز است چون این سخنان را آن سرو خرامنده
باغ خسروی و ابر بارنده نوبهار سروری شنید سر فرمان برداری پیش
و راه خویش گرفت با لشکری بیکران و پیلان دمان و شیران ژیان و توپهای
آتش فشان بدان مرز روان شدند تا پیرامون هراة لشکر خونخوار تا ماه فرا گشتند
چند روزی به نبرد و دست بردی پرداختند از خدنگهای برگ پیکان
و از فشانهای آتش فشان افغانان بفغان آمده بودند که چرخ بناله و فغان

دمان
فریاد کننده از روی غضب
ژیان
بتاء سه نقطه
خشمناک
هراة
هرات است
فشان
مراد توپ و تفنگ
و امثال آن

درآمد شاه خاور بباختر خرامید بوستان شهریاری زخزان سوکواری
رسید از چیرگی چرخ آفتاب خیره و ماه تیره آمد پادشه با مهر و داد رخت
از سرای سپنج بربست و به مینوی برین پیوست و در ششم آبان ماه ملک
شاهی که مهر چرخ ستیزه جو در بیست و نهم ترازو بود در سال هزار و دویست
چهل و نه به بهشت جاودان روان شد نبود چون تو و نشگفت از اینکه چون تو
نبود که پرورنده تو بود شاه دین پرور وزان سوز میتان در
میان آمد که پارا از سرما نمیتوان افشرد و آب در دهان می فسرد آن روزبند
شاخ گلشن پادشاهی با لشکریان که در نبرد هرات به پیکار بودند از نهیب
لشکر زمستان و از شبیخون سپه برنج دوستان که سرو از زین و رد از چمیدن
افتاد و پشت چرخ خمیدن و گریبان بامداد دریدن و هر هفت بند شاه سپهر
گیسوی شب را بریدن گرفت بیتاب شدند و در آیینه جهانداری مهر سپهر
خسروی چنین گرد و پذیر شد با بزرگان لشکر چنین فرمودند که پس از این سوک
و شیم سرما و زم در دشت ماندن و جنگ کردن با لشکریان ستم است
چه اکنون باید بمرز خود شتافت ما چه مهربانی را بزیر دستان افراشت

گرد بفتح کاف پارسی اینجا بمعنی عکس است پس گرد و پذیر شد یعنی عکس پذیر

شیم بفتح دل نوحه و مصیبت

پس از سامان کار درون از خواست ایزد بیچون بیرون پرداخت و بر دشمن تاخت

گر این گفته را دست رد بسپرید / دگر نیست داد از دلم بستَرید

بزرگان بپاسخ بیاراستند / هم از درد از جای برخاستند

که ای شهریار جهان شاد باش / همیشه ز آکفت آزاد باش

دل و جان ما سر بسر پیش تست / همه شادمانی کم و بیش تست

ز ما و ز همه مرگ را زاده ایم / همه بنده ایم ارچه آزاده ایم

پس از کنکاش آن داد و خداشناس از مهر نجاک پاک روانه گردید و تن آن شاه شیراوژن را در همایون شام شیمین فرزند پیغمبر همایون که سپاس بر روان و درود بر جانش باد بخاک سپردند. بیت

سپهر چمن کرد سرخ و کبود / تو گفتی که بهرام هرگز نبود

چندی نگذشت که خسرو فروردین لشکر انگیزی نمود ابر گوهر ریزی و باد مشک بیزی آموخت ابر بهاری باغ را از گل و لاله آراست و راغ را از خس و خاشاک پیراست گیتی چون بخت شاه جهان جوان و سپهر و چون بالای دلبران نوان شد خسرو سپهر اورنگ بدام چنگ خورشید کردار بر جبین دیدار ناهید رخسار

آکفت: بضم همزه و فتح کاف فارسی و سکون فا، آزار و رنج و محنت

ماه بهار است

نوان: بروزن روان، جنبان و خرامان

ناهید: ستاره زهره است

پیر گفتار آن سرو خرامنده باغ خسروی و آن فرزند ارجمند شاه شبت
جایگاه رازی ری خواست و او نیز بزودی شتافت نوبت جوانی و هنگام
کامرانی رسید چرخ بد اندیشه ستم پیشه در مهربانی گشاد و افسر شادمانی
بر سر جهانیان نهاد جانهای پژمان شادان و دلهای ویران آبادان گردید
و همین که آن سرو بوستان خسروی کشور ری را از پرتو آفتاب فرّ و آب خود
فروزان گردانید شاه چرخ خرگاه و خدیو کیهان بارگاه او را که در گوهر از
همه بالاتر و از هنر از همه فزونتر بود میان نوشیمان و پهلوانان و
شهزادگان برگزید و سایه خدا بود او را سایه خود کرد و کنارنگ ایران
کشور ایران و جانشین پدر ساخت که خفته در ری آرام گرفت چاکران دربار
شهریاری را بامید نوازش و نوید بخشش خوشنود فرمود پس از آن شیر
بیشه دلیری **بیت** ٦

از آن مرز سوی آذرآبادگان
بشد با بزرگان و آزادگان

که کشور دیرینه پدر را که چندین
سال بی شهنشان آن مرز تنی بی روان داشت و کالبدی بیجان بود سرکشی
نماید برادران را که همه در چاکری استوار و چاکرانرا که یکسر سپهبدی و سروری

شوکت و نعمت
عزت و آبرو
و طراوت
کنارنگ
حاکم و پادشاه و والی را گویند
آذرآبادگان
آذربایجان است
یعنی سپه‌داری
و سپه‌سالار

همراه

سزاوار بود مهربانی فرماید رنجشان از دل ببرد و گنجشان در آستین نهد
و زان خسرو سپهر بارگاه پرچم ماه‌چهر را سوی سپاهان برافراشتند که در
چهم دل از آسیب کیهان برداختند آفتابش بر لب بام گذری کرد و سالش سپری
شد در سپاهان چندی نکشید از ناخوشی سعینه در سال هزار و دویست و
پنجاه و ششم آبان ماه ملکشاهی که خورشید در بیست و نهم ترازو بود یکساله
درست پس از مرگ فرزند مهین شهنشاه بهشت برین شتافتند فرزا ایران را که
کنام پلنگان و شیران بود برادر پسر که جانشین پدر بود واگذاشتند بیت

بزرگوارا برسد کسی ز مردن تو — همان رسید که ز الماس تیز بر گوهر
نماند رزمی کو را سیه نشد پرچم — نماند بزمی کو را کنون نشد ساغر
روا بود که پس از روز تو سیاه بود — سزا بود که پس از رنجشت نروید زر

و پس از این سوگ جایگاه هریکی از شهزادگان به تر مرز سری و از آن سروری
افتاد نزدیکی در شیراز چون شیر از بیشه برید یکی در ری تخت کی نشست فرمان
روا گشت چه سخن سرائیم که همگی باد پنجه می‌بستند و آب در هاون می‌کوفتند
آهن می‌خایند و مهتاب می‌پیمایند هر آینه آرزوهای خام بود که در شهرستان

کنام بضم کاف تازی محل و مکان آدمی و حیوان
ارمان برورزن فرسامان بمعنی آرزو و حسرت باشد
آز بمعنی حرص است
آهن خایند کنایه از کار سخت ... صعب کردن

آرام داشت چه هیچیک مرد لُزد و گرد نبرد نبود شیر برفین را با آهوی زرین چه
تاب و توانایی و شاه موین را با تابش زرّین چه شکیبایی هر که افسر بسر
نهاد نه شاه و هر که چهره برافروخت نه ماه است اهرمن با پری چگونه همری و
شب پره را با آفتاب چسان لاف برابری است نه آنکه بر تخت سوار شد نه
بخت سوار و هر که نگینش در انگشت و زرش در مشت است نه شهریار بیت

نه هر که چهره برافروخت دلبری داند   نه هر که آینه سازد سکندری داند

سخن سرائی تا چند چون این پیغام جانگاه بکشور آذربایگان رسید شهریار
آسمان خرگاه پادشاه گیتی پناه که آنکه ماهش پیام آور و مهرش فرمانبر
نامه نویسش تیر و مدش فرمان پذیر بهرامش جنگی و ناهیدش چنگی کیوانش
دربان آسمانش آستان ابر بهار فرهی و شیر غرنده بیشه شهی مهرش بخشش انگیز
بخشش مهرآمیز آنکه تیغش را پیروزی چنان ستایش کند که پنداری به پیراسن
فغ شمن و برگردست خواهران پرن است آنکه دستش چنان بخشد که تو گویی
دستش دشمن بچاه و بهرمن کشش کند ش چند آنکه پارسا یزار برشته زندان
تواند کشید برش تیغش چنانکه پیوند مهر دلدادگان از دلبران تواند برید

همری: بالکسر معارضت کردن و جدال نمودن

کیوان: ستاره زحل است

فغ: بضم اول بمعنی بت است

شمن: بروزن چمن بت پرست

پرن: مخفف پروین است ستاره است در کوهان ثور فلک

پر آب از آنست که همواره در دست دریاست تیرش پر زاغ از آنست که پیوسته
در دل دشمنان جا آفتاب به چرخ آبگون گرد از دل پاکش چنانچه در آب گرد
آفتاب جوهر آبدار شمشیرش بدانسان که در آینه گرد و تر و آب شادروان سیاه پوش
و سایبان آن رامش چنگر سر جهانیان کشیده که بازو و نور رنگ همچو روز و همچون شب زرنگ
همدم و همزبان خداوند تخت و بخت خدایگان تیغ و تخت خسرو جم خرگاه محمد شاه
تا جهان است جهانش بنده و زندگانیش پاینده باد با فر و آب و نقش و داد
زهی که در هنگام دی با سپاهی انبوه که دشت و کوه از آن بستوه آمد
که از آتش سم سمندان زمین کوره آهنگران از شرار آتشش آب پر و بال آتش فشان
میگشت روان شد و در میان او یکی از شهزادگان پذیره شتافت و
یکی از نادانی بدین آرزو افتاد که خسرو کیهان شکوه البرز آذربایجان گرد
و خود را فرمان روا سازد و برگشت این آرزو را چگونه در دل جای توان داد این
گفتگو را بر زبان توان آورد مگر سرپستی اندر خور افسر و سربلندی سزاوار تخت
و کلاه است و در زنگان لاوران همدان و کردستان و بزرگان گیلان
بجا که پای آسمان سای رسیده و روی بندگی را بر خاک آستان سوده از

و در ذه بیت که در ... باشد یعنی آفتاب ... روشن او بی ...
شادروان
بضم دال پرده و سایبان است
خوان
طبق و سفره است
بزرگ ... است
تخت
بفتح اول یعنی ...
و شوکت

نوازش شهریاری خوشنود بودند و در مرز گجوین[1] یکی از سران شاه ری لشکری فراهم آورده و در چند شبستان[2] سپهر آور[3] جنگی با رود سرکش[4] و سرود خوشی از روی تفاخر میخواند بیت

تو مردان جنگی کجا دیده‌ای — که بانگ پی اسب نشنیده‌ای

خواست که تیری اندازد زه کمانش گسست و شمشیری کشید تیامش[5] شکست سرانجام کار شکسته کمان و گسسته کمند از کارزار گریخت و خاکی بر سر شاه ری بیخت بیت

همه جنگ ناکرده بگریختند — در دشت تیر و کمان ریختند

نکرد و یکشتی خواب و نخورد یکشت آب بیت

ندید یکت پی راه و نیافت یک کس پای

و خسرو وارا و ربان در برغشد[7] آن سال بهر زری با فرهی و شکوه آمدند افسر شاهی بسر و بر تخت خسروانی که جاویدانی باد پا نهادند بیت

دلشاد شاه رستان بالان[8] تخت نشستن — و آرایش اندر اپستان در یاش اندر نشستن

و سران و لشکریان رده[9] برزدند و بزرگان سپاهیان پروز[10] بپروز ایستاده شیلان[11] کشیدند برزن[12] و بازار و اسپریس[13] و کاخ را آراستند بکام رسیدند آنچه از خدا خواسته‌اند بیت

شهر و بیابان و نغزتر از بوستان

[4] سرکش: بر وزن ابرشش نام مطربی بوده استاد در چنگ زدن

[5] تیام: غلاف شمشیر

[8] بالان: یعنی بالنده و نوکننده

[9] رده: صف و رسته آدمی

[11] شیلان: در لغت سفره و طعام که بزرگان و بخشندگان

[12] برزن: کوچه و محله

راه زخوبان بشکند خوبتر از شاخ بهار فرو تا شاه جهانست ورا بخت
جوان باد با بخت جوان شاه جهان شاه نشان باد شاه رمی چاره بخبیت
از ورخاکپاری زنانزاد ورقان بدرگاه شهریاری آورد خسرو جهانش از
بخشش خسروانه از سرگناه درگذشت و بهر سوی لشکر ستیزه جوی اهرمن خوی
روانه شد دشمنان کین و بدسگالان بدآیین را دستگیر کرده بپایگاه اورنگ
شاهی آوردند و چندی نکشید که از دستور پیر که بس بد دل و زشت کار
بود رنگی دیده شد و شکن پیشه و ریمنی اندیشه ساخت و مرد مازاد در بوته رنج
بیگداخت چون چندی بر این مان گذشت خدیو شیرگیر بندش آورده بکمند
انداخت چون ورخیم بکشتن دست گرائید گفته استاد گرکاسینی راکه سود
نداشت می سرائید بیت

از کرده خویشتن پشیمانم
وز گفته خویشتن بیزدانم
هر روز که بایستاد شبدیزم
بس بس که فرو گسست خفتانم

جهانیان از بیداد دش آسوده و
در جانه خوابیده با شاذخواب غنوده خسرو جم بارگاه دادش چنان بودی که در
هر ماهی دو روز بار دادی خرد و بزرگ بدادخواهی بار یافتی از ستم رستی

اورنگ
تخت پادشاهی

دستور
وزیر

شکن
اینجا بمعنی مکر و فریب است

ورخیم
بکسر اول و سیم و ثانی ذال ساکنه نقطه ...

شاذخواب
بمعنی خواب خوش است

بار
اینجا بمعنی اذن و اجازت است

وخرم برگشتی و پس از چندی در سال هزار و دویست و پنجاه و دو
خسرو بهرام جنگ سپهر اورنگ برای آنکه هرو باز از گوشمال ده گروه پنجهزار
هزاره و ترکمان و ازبک و افغان را پایمال سازد با گردان آتش خوی پلنگان
پرخاشجوی که هر یکی مانند شیر شرزه و مار گرزه کوه گرد و هامون نورد

بسوی کشور خراسان آمد المحتره   لشکری جنگی که هرگز کس ندیده پستی جنانش
تیرهاشان مرگ پیکان تیغهاشان خون فشان   آن یکی هرگز نگشته یکرهی کند از برش
وان یکی هرگز نخفته یکدمی اندر میان   در چمن کله پوش منقاد و فرخ سرباز

جانباز و سی هزار سوار نیزه گذار از رو پا او پا را ماده که بیشماره درآورده
و در آن مرز و بوم بگیران گرد ان تاختن و درفش خورشید نقش افراختن گرفت
از کله پوشان پلنگان شیر توش زره پوش دریا خروش که همه باده دژ
نوش کرده و نگار مرگ را در آغوش گرفته بودند بکیکان زمین که گرگان دژ ده
و گرکان فرشنده را به یالان درآرد شاه کردون تخت فیروز بخت و اوان
شد و سپهی دشنه اوژن پلارگ زن که هر یکی گرد از رستم و دستان و سام
نریمان برده بودند بهمراهی گرامی برادر که چون پور هی فرمان راست بسوی که

کهن دزآن گروه نامرد فرمود و آن لشکر باشکوه و فرآن دز را با خاک یکسان
ساختند بیت زبس کشته آن دشت چون پشته شد که صد نامور
بیشتر کشته شد باکشاد و دل شاد برگشته خواسته و اثقال بجا آوردند
گوسپندی در آغال و در خانه شان کاچال نماند سخن چه سرایم که شاه
جهان را شادی همرخ و پیروزی همرکاب است و ارجمند تا باروانه دریا کنار

تا بدرنشیندش زیر فرمان بیحتره آفتابش شد رهی و آسمانش شد ستام
تا همیشه با ستکر آمد روزگارش شد بکام شاها تا جهانست روزگارت باشد

و آفتاب درفشت تابنده روز زندگانیت جاودانی پاینده باد بیت

شهر و افروختی بتیر شادی بیای چمنیدی که گاهی نوبت تخت و گاهی نوبت ساغر
نرسید چون بجام و رود دیگرانی بزم تو بجز خورشید می پیماو خیزناهید خنیاگر

این خجسته نامه در یکشب بگمنزل بکمند قابوس پس مانده دشت
گرگان و در اردوی کیهان پای که چهل و اندر و پیش از ماه
روزه بود در سال یکهزار و دویست و پنجاه و دو گفته شد

بنهم اول اینجا بمعنی

شهدی است

و نوشته گشت عریضه که بنظر مبارک رسانیدم این است

این بنده فرمان گذار و رهی جان سپار بر[1] آستان فرشته پاسبان همایون شود که این سزاوار شادی افزای در یک شب خامه برداشته نگاشتم اگر نه سزاوار پیشگاه جهان دستگاه و درخور خرده بین همایون باشد که از من است چشم آن دارم که از بخشش خسروانه و گذشت پادشاهانه این پوزش[2] را از این بنده در پذیرند و بر این آهو[3] انگشت ننهند که دیگر باره شاید از مهر پادشاهی سخن اگر گرایم بهتر سرایم

بیت

همی چشم دارم بدین روزگار | که بخشش بیابم من از شهریار

این حکایت حرف الف ندارد

گویند که درد عشق کشیده و بمعشوق نرسیده شب همه شب نخفتی و پیوسته ز بخت بد خود شکوه نمودی و گوهر ز چشم خونین می سفتی لبش ز درد عشق خشکیده چشمش ز سرشک خونین تر و دلش چون برزین[5] شعله ور روزش ورد و محنت قرین بودی شبش دیده ز گریه نغنودی قدش همچون مه یک شبه خمیده که مدت عمر بحد رشد نرسیده هرگز دلبری در بر ندیده

[1] ...
[2] پوزش: عذر است
[4] آهو: اینجا معنی عیب است
[5] برزین: یعنی آتش و نام آتشکده زرتشت

و غمخوری نشنید روزی بدلبر خویش نوشت و بمشک و عنبرش سرشت

که مدتی میشود که دل بکمند حزن و بند محن کشیدی و خود رشته مودت گسیختی

و بریدی رنج و تب بچند شب درد و سوز بچند روز شب هجر صبح وصلی

مگر در بر نگرفته ز پس تشرین و فروردین گلی نشگفته نشگفت که سروی

بلند روی خو گیرد و گلی به بلبلی دوستی پذیرد شهی بکلبه فقیری گذر و مهی در

دل شبی سفر کند ذره بخورشیدی همدم و حقیری بجمشیدی محرم گردد رحمی کن

که ز دست رفتم چون تیر ز شست   به بریدش گفت که بدین خسته دل بسته

من که مدتی بوصل خوشنود گشته و هیچ تخم عیش در کشت وصل نکشته جز درد

فرقتی ندیده و بجز رنج محنتی نپسندیده بگو که دوستی ز خود رستن و مروت

نه دل بستن و غم خوردن

این حکایت حرف با ندارد

کری پیش خود تصور نمود و تفکر کرد که عیادت فلان رنجور را نمایم چون پرسش

احوال کنم پاسخ موافق سوالی که در خیال من است خواهد داد و چه پاسخ و انتقام

جز این کلام نشاید چون روانه شد گردوی چند نیز از رسته گرفته که هم

رنجور را یاد و هم اطفال او را شاد سازد چون رنجور را دید که در

بفتح اول غربت

بریده

بمعنی قاصد است

پاسخ

جواب

رسته

رسته مراد بازار است

ناتوانی هلال واز مویه موی واز ناله نال شده رنگ ارغوانش زعفرانی
و سرو نوانش خیزرانی گشته از ضعف قوت قوت ندارد و دل از هوش
رفته واز خاطر هرچه هست فراموش نموده مدهوش شده است شخص
اصم را دل سوخت دید که باین خاطر پریشان گشت از راه تلطف واز
روی ناسفت آزادخیالی که داشت تخلف نکرد واحوال پرسید ولیکن از آن
راهی که رنجوران شکایت آغاز واز روزگار گله ساز کنند پاسخ همی شنید
نخست پرسید که حال رنجور چونست گفت حالت سکتست و موافق خیال خود
گفت الحمد لله رنجور را حالت تغییر یافت مرة اخری پرسید معالج کیست
گفت ملک الموت گفت قدمش خیر است کرة اخری پرسید که غذای شما
چیست گفت زهر مار گفت نوش جان است رنجور ازین گفتها و شنفتها پریشان
شد ناخوشی عود نمود و درد ناتوانی تن سستی اعضا غوغای فزود وز اتفاقات
حسنه شخص اصم هشته کرد و که در دامن داشت مالی از ارسش را اخصم
رنجور از مشاهدهٔ آن احوال درهم شد گفت ترک زحمت و سترعورت
کن کر ز احوال انکه میگوید که آنچه در دامن است چیست و مال کیست گفت

کر و ناشنوا

اطفال شما را دوست میدارم و عیال خود پندارم ایشان را یاد کرده ام
ارمغان آورده ام رنجور از این تغیر مزاج ممتنع العلاج شده چندی نکشید که سیر حیرت
و راه آخرت پیش گرفت مصراع آری از این قصه در زمانه زیادت

این حکایت حرف تا در میانش نیست

عبدالله مامون گوید که در عمر خویش از سخن سه کس سر در پیش افکنده ام که مجال
سخنم نبود اول آنکه عاملی را بیکی از بلدان روانه نمودم که شهر و بلوک را از عدل
و سلوک آباد و خلق را شاد سازد و آن عامل بخلاف جفا پیشه و ظلم
اندیشه کرد و بناخن جفا سینهٔ مسلمانان را خراشیدی و یکدمی آب رحم بر دل
بنار ظلم و جور نپاشیدی از برای خرواری عمر کسان را بباد و از پی دیناری
بیم کرد و کار بفرد جلال زیاد می شد چنانچه پیغمبر پاک رای نبی خدای فرموده
الدنیا یبقی مع الکفر ولا یبقی مع الظلم آری زهی خلاف خدا را انصاف
که آدمی چشم از خداوند پوشد و در وادی نکوشد باده طغیان و عصیان
نوشد خلق خدا را بیازارد و ضمیر خود را بجنس اخلاق نیاراید القصه
بعد از زمانی مسلمانان از ظلم آن جفاکار بدربار پادشاهی برای داد

(۳۱۶)

خواهی بعرض آمدند چون مردم از بیداد ستمش فریاد میکردند غریب دو کم کسی را
خود برگزینید که با او سخن در آغاز هم طریق انصاف را بپوییم سخن خلاف را
نگوییم ایشان به صافی ضمیر او کیل کار خود نمودند که هرچه گوید و شنود
همان باشد چون به سخن سرایید و بر کلامش گرانبیند از بسیار اندکی و از هزار یکی
بر زبان آورد و گفته بودم که آن عامل مردامین و رای رزین دارد و که خبر بعدل
و داد او و شاید زخمهای مملکت را بتکرر مصائب چاره سازد و شما علاف
میکنید مصراع چراغ کذب را نبود فروغی واورا آزموده و بدبال
خود این نموده ام چون از عدلش شمه بیان کردم همه بزبان آورد و اگر
فلان عامل عادل و حاکم عاقل نباشد جنید او را بسیار دیگری هم مأمور سازد
که عدالت در روزگار معروف گردد و باین اسم در اکناف عالم مشهور
شود و ما این چند سال از عدلش آباد و از اخلاق پسندیده اش شاد شده ایم
چون از سخن پیر شیر مسپار شدم دلیل او را مقبول شمرده عامل را آزادی با
معزول و دل مسلمانان را بدعای خیر مشغول گردانیدم تا آنجا یکی از
مجهولان دعای پیغمبری کرده عقلش مغلوب و جهلش غالب شد شهره

گرانبیند
میل کردن است
رزین
برا ... زکی
... ازین ...
... واز ...
مصائب
یعنی ... رسانند
و رسنده

شهره گردید که موسی کلیم الله ظهور کرده جمعی کثیر و جمّی غفیر بر وی گرویدند
چون خبردار شدم او را بمعرض آزار در آوردم که موسی علیه السلام
دو هزار سال پیش از این ادعای پیغمبری کرد و معجزی همچون عصا و ید بیضا
آورد و یهود بدین او گرویده و آئین او را قبول نمودند مگر باک نداری که
خود را هلاک میسازی بر فرض محال که اگر این قول باطل در خیال آید یکدم این
اعجاز را ادعا میکنی دوم نیز فی جوابم داد که خلیفه را زندگانی جاودانی
باد که اگر موسی عصائی آورد برای فرعون بود که لاف انا ربکم الاعلی[1] میزد
ان فرعون لعال فی الارض[2] در مدحش کافی الیس لی ملک[3] مصر در وصف
ملکش وافی اگر خلیفه نیز فرعون وار لاف خدائی هستی میزند بنده با عصای
اژدها پیکر حاضرم از این سخن نیز خجل و منفعل گردیدم ثالثاً آنکه چون فضل[4] هلاک
شد مادرش را دلداری دادم و سفارش نمودم من بعوض فضل کهین پسرم چه
گونه پنهان کنم از این سخن من گریه را بسیار و ناله را بشیار کرد دلداریش
دادم که برای چه محزون شدی و بدرد مقرون گردیدی جواب داد از این که
اشکبار و از این مرحله سوگوارم که فضل چگونه کسی بود که عوض فضل خلیفه را

---

[2] ان فرعون لعال فی الارض

[3] الیس لی ملک الآخر

[4] فضل پسر سهل بود و مامون او را لقب ذو الریاستین داده بود وزیر او بود در حمام او را کشتند

به پیری کشیده‌ام و از آن حرف نیز ملول و سرافکنده گردیدم

کاغذیست که نواب مستطاب معتمدالدوله فرهاد میرزا بعد از

فتنهٔ بابیه که در اواخر شوال سال یکهزار و دویست و شصت و نه ۱۲۶۹

هجری واقع شد از طالقان بنواب جنت مکان مرحوم فرمانفرما

فریدون میرزا طاب ثراه در ربیع الاول هزار و دویست و هفتاد ۱۲۷۰

نوشته‌اند که در آن واقعه نواب معظم الیه از نواب معتمدالدوله

با دوستی چندین ساله اهانت فرموده‌اند

آقا ابوتراب فراشباشی مرحوم فرمانفرماست که کمال وثوق را باو

داشت خان مرحوم اشاره بمیرزا احمد خانست که وزیر مرحوم

فرمانفرما بود سلیمان دیوثراد پسر یحیی خانست که در فتنهٔ بابی

کشته شد استادی اشاره ببرکار حاجی محمد ولی میرزاست

شیخ جنی اشاره بشیخ محمد جنی است رستاق یزد و فلسز

تیولات مرحوم فرمانفرماست علوی اشاره بمیرزا سید علی مستوفی

فرمانفرماست که آن سال نایب الحکومه نطنز بوده آقا مهدی گماشته
نواب معتمد الدوله که در نطنز در سر تیول بود او را اذیت کرده ولی
خراسان اشاره بنواب حسام السلطنه سلطان مراد میرزاست

ولیس فتی الفتیان من جل همه ... صبوح وان امسی ففضل غبوق
ولکن فتی الفتیان من راح واغتدا ... لضر عدو او لنفع صدیق

جعلنی الله فداک ایها الصدیق ذوالجلال القاکا

از حسن نیت و صفای طویت سرکار چنین میدانستیم که خدا نخواسته در ثوران
شراب فتن و از خفقان سراب محن برای هر مستمند خاصه برادر دردمند از رحمت
شراب زلال رسانید و گم گشتگان بادیه ضلالت را باده حلال چشانید
و محروم را رکن اشد باشید و مظلوم را ناصر احد مصراع خود غلط بود
آنچه ما پنداشتیم چرا که اعتقاد من این بود که هر خطب کبیر و امر خطیر که برای
این مخلص هر زمان و ادان روی دهد سرکار در مقام نصرت و انتصار بر
آمده و بدین آیه شریفه تمسک جسته لا املک الا نفسی و اخی خواهید فرمود
حالا ما را اعتقاد چنان که للاعمی و آشنا و بیگانه همسایه و همخانه یوم یفر المرء

جعلنی الله فداک
طویت
اندیشه و نیت
ثوران
خفقان
طپش دل

[۱] الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین در سوره مبارکه زخرف است یعنی اشخاصی که دوستان بودند در روز قیامت بعضی از ایشان دشمن بعضی دیگر [illegible]

من اخیه سرو ند والاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو خواندند روا نبود
که در این مرحله از دوست و دشمن طعن ببینیم و از مرد و زن لعن
فدایت شوم کله گذاری خصلت زنان است و کله بازی شیمت
مردان چون کله نمی بازیم پس آن به نکه بپردازیم اگر نفرمائید مصراع
لیبلغک الواشی اغش واکذب لا والله نه مبلغ واشی بود و نه شنونده
واشی چرا که گفتار از ضمیر شهادت میدهد و رفتار از سیر الظاهر عنوان الباطن
اگر خدا نکرده در غمخواری تقصیر وارد نیاید لااقل در مقام عنایت عطوفت
سرکار والا قاصر خواهید بود خاصه ایام اقامت شمران چنان اجتناب فرمودند
که از مجذوم پیس آنسان نگریزد و از طاعون آنچنان پرهیز مخلص که هر
روزی از احوال سرکار غفلت نمیکرد و مژده سلامتی وجود مسعود را فوراً
بسرکار رسانید سرکار چرا هیچ در این باب یادی از این کمینه نفرمودید
و حال آنکه در آن وقت هم قلب علیل داشتم و هم طفل علیل و تجلی فراموشم
گر و یار رسم مروت نه این بود و آئین فتوت نه چنین
کان لم یکن بین الحجون الی الصفا انیس و لم یسمر بمکة سامر

[۲] کله بازی کنایه از شادمانی کردن است

[۳] شیمت عادت و خوی

[۴] [illegible]

[۵] مجذوم کسی که علت جذام دارد و جذام مرضی است معروف که آنرا خوره گویند

[۶] علیل بمعنی تشنه و تشنگی و سوزش از تشنگی

[۷] [illegible]

نافرا

از قراریکه بعد معلوم شد در آن هنگام که این هنگامه برپا گشته و آن اباطیل و
اقاویل چنان در میان مردم فاش بود که آواز هر اب در پس پرده آشکار
میگفت در آن حالت لازمهٔ آن بود که در مقام تظلم و دادخواهی در علیحضرت
ظل اللهی روحنا فداه برآئید و اگر مصلحت خان مرحوم تقاضا نمیکرد لااقل
از باشی باشی خود مؤاخذه میفرمودید که تو را بدکر این اخبار و بث
این اسرار چه کار است یا در خدمت جناب جلالتمآب نظاما للدوله قواماً
للشوکه صدر اعظم افخم ذکری می نمودید که سلیمان دیو نژاد و قصد خسرو جم نهاد
میکند بغلانی چه یا حضرت استادی اسنادی میدید که خسوف و کسوف را
در عالم اثر این و ذو ذنب و ذوابه را در گیتی خطر چنین است چه دخلی بمن
مسکین مستکین دارد چه جای جرم و جنایت است و تقصیر و خیانت
اگر شنیدن موجب نفی بلد و مهجوری از اهل و ولا است که سرکار از شیخ جنی
که مدعی ضمیر و جنی است نشنیدید یا شیخ جنی بچندین نفر از اعیان دولت و
ارکان حضرت بیان نکرد و اگر حکم منجم و جفار راست باشد انوری با قران
سبعه هوائی چرا خطا کرد و پس معلوم است زمام متقادیر در کف کفایت

مالک الملکی است که تدبیر با تقدیر او زبونست تعز من تشاء و تذل
من تشاء و کل شیئ عنده بمقدار در این صورت احکام نجوم و رجوم و مستحصله
جفر مستاصله خواهد بود و همه برین قولند که از سرکار شایسته آن بود که در
مقام رفع تهمت بر آمده بر اعانت طهوفات مصروف میفرمودند
که ممدوح ترک و تاجیک و محمود دور و نزدیک میشدند و هیچکس درین ایدا
ایرادی نداشت و درین تلطف تکلفی نمی پنداشت نه از خراسان جام و
باخرز بهره میرفت و نه از تیول رستاق و نظر پولی شبلتاق و ظفر گرفته میشد
باب ضرر مسدود بود و طالب خطر شده و خدا گواه است که حیرت نه از
بخت بد و طالع رد خود دارم که ثمر ارادت نه این است و اثر عنایت چنین
غریب و بومی و زنگی و رومی شهادت میدهند که درین عرض چهار سال
شهراً و جهاراً لیلاً و نهاراً دست از خیراندیشی و اخلاص کیشی سرکار برنداشتم
و اگر بنظر قهری ملاحظه فرمایند و انصاف دهید تصدیق خواهید کرد گفته‌اند
برادر خوبست یا رفیق جواب داده‌اند برادر خوبست که رفیق باشد
خلاف ادبست که خود را رفیق خواند ولی با دوست هرکه باشد صدیق میدانم

پس از آنکه چنین بی لطفی از سرکار شایع و اسرار ضایع شد اعتقاد سلب
گشت تدبیرها هبا شد و اندیشه ها هدر مضی ما مضی و قضی ما قضی مصراع
ما که بد بوده‌ایم رفتیم از میان شعر — لتقرع عن علی السن من ندم
اذا انت کرمت یوتا بعض اخلاق — بی لطفی سرکار اقدس را اثر کرد
که سرکار اخوی را در خراسان خبر نمود که ایشان هم بکلی فراموش کردند
و این المهای متواتره و غمهای متظاهره بر تتمیمه رفع کربتی از خاطر حزین و دفع
وحشتی از دل غمین نفرمودند یا ننوشتند و در طهران مصلحت ملکت داری
تقاضا نکرد که رقیمه را برسانند مصراع معدوم شد مروت و منسوخ شد وفا
راستی مگر چه شده خداوند وجود مسعود اعلیحضرت همایون روحنا فداه را حفظ کند
طینت سلاطین قاجار با آب کرم سرشته شده از زلت بندگان و عثرت
چاکران گذشته اند شعر — و یعفو عن الذنب العظیم تکرما
و یصفح عن قول الخنا متکبرا — این بنده الحمد لله تعالی نه خیانتی در
دولت کرده و نه جنایتی در ملت نه فلسی در قمار باخته و نه عرسی در خمار
منوچهری [illegible] — [illegible]

متظاهره
یار مند و هم پشت
عثرت بکسر اول ایضا بمعنی لغزش است
فلس با لفتح پشیز که پول کوچک باشد

داد مظلومان بده ای عز امیر المؤمنین   حاسدم گوید چرا باشی تو در درگاه شاه

اینت نقصی آشکارا اینت جهلی آشکار   مولای متقیان سلام الله علیه فرمود

استغفر الله عن کل الذنوب والآثام با این احوال چشم امید باز است در نوید

فراز هرچه بر من روی دهد راضی و شاکرم لئن شکرتم لازیدنکم اگر بالفرض

پادشاه جمجاه روحنا فداه در حالت سخط طلیقی را طالقان دهد پس در

حالت رضا چه خواهد داد بیت   نار تو این است نورت چون بود

ماتمت این است سورت چون بود   شعر   و آن امیر المؤمنین و فعله

لکالدهر لا عار بما فعل الدهر   مجبین اشربت زهر و هند و ضربت فهد

زنند   بیت   خوش بود گر محک تجربه آید بمیان

تا سیه روی شود هر که در او غش باشد   شکر الله همگی در چمن اقبال این دولت

برومند شده شاخها کشیده ایم و بار و برگ شسته ایم اگر از بهر خدمت

بگذارند محمود و مشکوریم و اگر از بیخ براندازند مغفور و معذوریم در حال الیقین

گردم البلاء للولاء چراکه عالم السر و اخفی خبیر است مصراع

هر که مسند نبرد هم بر منصبی و مالی   تجارتست ناموس و هم آرستست قانص

وعین الرضا یعنی چشم رضا وخشنودی ۳۸ از هر عیبی کلیل و نابیناست

پرداخته و بحرمت ظاهر و انزوای بیت ساخته بودم آنرا هم آسمان نگذاشت شعر

ما کل ما یتمنی المرء یدرکه　　تجری الریاح بما لا تشتهی السفن

مصداق حال خود چند شعری از مقنع کندی در نظر بود عرض شد الحق خوب گفته

وان الذی بینی وبین بنی ابی　　وبین بنی عمی لمختلف جدا

فان یاکلوا لحمی وفرت لحومهم　　وان یهدموا مجدی بنیت لهم مجدا

وان ضیعوا غیبی حفظت غیوبهم　　وان هم هووا غیی هویت لهم رشدا

وان زجروا طیرا بنحس تمر بی　　زجرت لهم طیرا تمر بهم سعدا

باری هوای سرد و دل پر درد و در شب دراز نه همدم و نه همراز انشاء
بر تحریر این ترهات و امید اردو اباطیل منقها اکاذیب انقضها انشاء الله
مصراع　وعین الرضا عن کل عیب کلیلة　اگر جسارتی شد عفو خواهید فرمود
متاع این ولایت در این هنگام سرد شب دزد زده و برداشت هر چه
در طهران حرف است اینجا برف است کبک هم دارد ولی من مرد کاری
و شکاری نیستم نه در دست قوش دارم و نه تفنگ در دوش باز کتاب است
و کتاب باز تا حاصل این مزخرفات ادب و خزعبلات عرب چه باشد

وان ضیعوا الخ
یعنی اگر عیب مرا فاش کنند
و نگاه ندارند یعنی آشکار کنند
عیب ایشان را من نگاه
میدارم عیبهای ایشان را
و اگر ایشان را خواهش کنند
گمراهی مرا من خواهش میکنم
از برای ایشان راستی را

انشاءالله بخلاف ماضی در مقام عنایت خواهید بود و تعاونوا علی البر
والتقوی ولا تعاونوا علی الاثم والعدوان ماشاءالله یک ورق کاغذ را
سیاه کردم و باز عرض میکنم بیت اندکی پیش تو گفتم غم دل ترسیدم
که دل آزرده شوی ورنه سخن بسیار است انشاءالله اگر حیات باشد در زمان
تلاقی تلافی مافات بعمل خواهید آورد بناءک فی ودی قد هوی شارف
الدروس وغرسک عندی قد ذوی فاشفق علی الیبوس فتدارک بناءَ
ما است وسقی ما غرست نزدیک است که شکایت سرکار را بشاه جهان
و والی خراسان کنم شعر بحسام سلطنة وقائد جحفل
و مراد کل اخ اسی اتیته دل سوختگی از آن معلوم میشود
که آتش میان کاغذ افتاده قدری سوخت و بر روی لفظ قلب هم افتاد
خوب شد که زحمت مرا زیاد نکرد که مجدداً هر چه نگارش دهم ما حکایت
نظر باین اوضاع آقا محمدی اگر سیرت و جمال با هم پیدا کند از عهده
تعلم و تعلیم نسبتاً خیلی خوب میتواند برآید خاصه با تحقیقات عربی و
تدقیقات فرسی ... اگر ... که ... و الا ... باشد با ...

بحسام سلطنة الخ
یعنی شاهزاده حسام السلطنه
که شاهنشاه و لشکر و مراد و مقصد
هر برادر که پدر باشد ...
و ... نیست ...
لفظ مراد که ... سلطان
مرا ... بوده ...
از لطف نیست لفظ ...
که از اتفاق ... یکی از ...

لطف و عنایت سرکار باید شامل شود و از یکصد تومان تجاوز در محل ماند است و با این اخبار بنای طفره راگذاشته نداده اند که باید بدیوان همایون برسد

این کاغذ را نواب نصرة الدوله فیروز میرزا در حکومت آذربایجان نوشته اند

امرد[1] و اجرد[2] اشاره برضابیک است که هیچ مو در بدن نداشت و از تبریز پی عروس بطهران آمده بود که هما خانم را به تبریز ببرد رضابیک پیشخدمت نواب نصرة الدوله است هما معلوم است عبدالله ابن ابی از منافقین است که بعایشه تهمت زد آغا عبدالله خواجه سیاه هما خانم است حشمة الدوله حمزه میرزا از تبریز معزول شد و نصرة الدوله رفت و سبب عزل نواب حشمة الدوله تدابیر احسنه و دقیقه نواب نصرة الدوله بود نزلت فی ارض سبعه اشاره بر آن است که هما خانم را اعلیحضرت همیون میخواست بگیرد لکان کفیشها ملکت همام و بعد موقوف شد جمعی دیگر هم خواهی خواستگار بودند جوالی اشاره بجعفر قلی میرزا است

امرد: ساده

اجرد: مرد بی موست

[illegible]

که برادر بزرگ نواب نصرة الدوله است قدری لکنت زبان دارد
و فیروز میرزا در تلفظ فیروز بحذف یاء مثناة تحتانیه میگفت و حاکم بناب
که از توابع مراغه است کاو کنایه از بهاء الدوله است که پدر رهبا خانم و پدر
زن نواب نصرة الدوله است سلطان احمد میرزا پسر معزی الیه است
که اباالحمید کنیه ایشان است

جعلت فداک ایسرالله ذوالجلال لقاکا مصراع همای اوج سعادت
بدام ما افتاد که همای همایون فال و طایر مشکین خط و خال مراسله مودت
مواصله همراهی جوان مرد و غلام اجز الیعنی رضا بیک که بهای جان و صفای
روان بود در احسن اوان واصل شد و از سلامتی مزاج شریف مسرت و بهجت
حاصل گشت شعر اهلا لسعدی والرسول و حبذا
وجه الرسول بحب وجه المرسل رضا بیک از آن سو نامه نامی آورد
که از مطالعه او ساحت خاطر را رشک بهشت و موسم اردی بهشت ساخت
و از این طرف هو درج زرین میبرد که از ملاحظه اش دیده سرکار روشن است
و خاطر افگار گلشن اهلاً و سهلاً که در این باب و ذهاب چه وقت ثواب

رسول بسبب ... صورت نوشته شد

و بعضهم الخ یعنی بعض مردم می گویند بآن زن از روی خطاب و عتاب

وصواب کرد دل دوستان شاد نمود و خانهٔ سه کار را آباد مصراع

با کاروان مصری چندین شکر نباشد انشاء الله این سور و سرور

و آن ناحیه و ناهیه بر سر کار مبارک است ولی از این عیش جمعی طیش دارند

و از این سور برخی شور و بعض الناس نشیدون ابیات الاحوص شعر

سلام الله یا مطر علیها ولیس علیک یا مطر السلام

کان الما لکین نکاح سلمی غداة نکاحها مطر نیام

وان لم ینکحوا الا کفیئا لکان کفیئها ملک همام

و بعضی که اصحاب قیل و قالند نه ارباب وجد و حال شعر

کضرائر الحسناء قلن لوجهها حسدا و بغیا انه لدمیم

ولی بنیت بحاظ در اینجا لذ میم اولی است گفتمشان حاشا و کلا در ظاهرش عیب

نمی بینیم و از باطنش غیب نمیدانم عالم سر اثر بر اعمال جرائر خبیر است و رب

ذو الجلال بر زبانت حجال بصیر مصراع

بر پاکی حمیرا یزدان گواه باشد روی عبد الله ابن ابی سیاه شود

فاطمئنوا انی توفکون و بعضهم یقولون خطابا لها و عتابا علیها با قال الشاعر شعر

افاطم قد زوجت عیسی فایقنی — بهون لدیه عاجل عیش آجل

فانک قد زوجت عن غیر خبرة — فتی من بنی العباس لیس بعاقل

واما انا فاقول لک ما یتکلم به احدٌ من الناس بیت

سخن در پرده گفتی با حریفان — خدا را زین معما پرده بردار

فاعلم یا اخی و روحی ان لک ناصح امین بیت

عراق و فارس گرفتی بشعر خوش حافظ — بیا که نوبت بغداد و وقت تبریز است

قد خطبت باحسن الوسائل اجل العقائل که جمعی از اوست آذربیجان مملکت
بادق المسالک اجل الممالک یعنی آذربایجان فزت المرتبتین و حزت
المرتبتین اتفقت باحدیهما بالرفاء و البنین و بالاخری بالبقاء مدی السنین شعر

وهما اذا اجتمعا لنفس مرة — بلغت من العلیاء کل مکان

ولی باخبر باش که سر میکنند دیوارش نزلت فی ارض مسبعة واحفظ جمالک
من السباع وضیاعک من الضباع در بیست که گفته اند شعر

ومن رعی غنما فی ارض مسبعة — ونام عنها تولی رعیها الاسد

ع خاصه اکنون که بهار آمد و فروردین است — همای سعادت

بدام است و ایام جوانی بکام نازلتست یا با الحمید فی عیش رغید و جدٍ سعید
خریداران یوسف را بجز متاعی کاسد و خیالی فاسد چیزی در دست نماند
بحسرت نگاهی میکنند و بعبرت آهی میکشند ان تحت الضلوع داءً دویا
انشاء الله داء دوی پایه بطنه است نه پایه فتنه شاخ شوکت و کاخ دولت
از صدمه دیو شور و حادثه کارثه ایمن و مصون است

فدایت شوم بی ادبی نباشد حیف که سواد نداری والا از دو ختی بکمال
نیاموختی این کنایات ابلغ من التصریح و اشارات اوضح من التلویح بهدر رفت
پس از هزار فکر و تدقیق و غور و تحقیق بعالیجناب میرزا حسن قنبر رجوع خواهید
فرمود که کشف معضلات و حل مشکلات آن بفکر صائب و ذهن ثاقب کنند
و او نیز چون از موضوع و محمول خبر ندارد چند مجهول خلافاً للمقصود در حضرت
مسعود بعرض خواهد رسانید و چندین معنی خواهد بافت که هیچ جولاهی نبافته
و خاطر آگاهی نیافته هیهات مصراع چه داند آنکه اشتر میچراند باز
خود تان بفطانت ذاتی دریافت خواهید فرمود ع سر هر نکته گرد
راه بجائی دارد باری اگر درین مقاله اطاله شد معذور دارید

ان تحت الضلوع
یعنی بدرستیکه در زیر پهلوها ناخوشی شدید است

بطنه
با لکسر پری شکم از طعام

شور
بضم عذاب و زیان

کارثه
سخت و دشوار

صائب
رسنده

اطاله
سخن را طول دادن دراز کردن

ابراهیم

اینک[1] به سفر ساز کرده‌ام بحکم المسافر کالمجنون ما ادری[2] ما اکتب و ما اقول
انشاء الله چند روز دیگر از طهران روانه‌ام فارقتها[3] لا عن رضی
و هجرتها لا عن قلی و رحلت مستحیراً دیگر مشکل است که در آن بطون اودیه[4]
و رؤس جبال که ینحدر[5] عنها السیل و لا یرقی الیها الطیر زیارت مکاتیب
شریفه خاطر حزین شاد شود و در پشت کوه قاف خبر ما بشما برسد مصراع

قلل[6] الجبال و دونهن حتوف

اگر مردیم فاذکرونی[7] بخیر لا ضیر و انا الی ربنا لمنقلبون و اگر زنده برگشتیم فاعینونی[8] بقوة انشاء الله در سند حکمرانی متمکن باشید بیت

زین چمن ای دی ببر این اعتدال — پنجه ای همین برین روضه مال

عبارت پردازی انشاء فارسی و تازی بس است بیت

اندکی پیش تو گفتم غم دل ترسیدم — که دل آزرده شوی ور نه سخن بسیار است

حالا خودتان قدری از آداب سلوک حضرت جوالی مرقوم فرمائید که بپای شما قیام کرده سلام داده یا بحکم کبر سن شما را اصغر من الجن انگاشته هیچ اعتنائی نکرده اگر چنین کاری کرده مرحبا که طبع غیم[9] دارد و رفعت میطلبد و از اباة ضیم است نصرت میخواهد و اگر

نمایم

قلل الجبال
یعنی قسمتهای کوه‌ها پنهان آنها

دو عینه فی النخ
پس از آنکه ...

غیم
بفتح اول ابر است

اباة ضیم
کراهت دارندگان ظلم و ستم

شما هم از برادر بزرگتر خود که اکبر سنّاً[1] و اخضر غصناً و اصلد عوداً و اصلب عوداً
هست چنین توقع داشته باشید زهی بی انصافی است نه رضای خالق است
و نه مرضی خلائق دور نیست که عرق[2] غیرتشان نابض[3] شود و بدربار همین گونه
عارض و حاکم نباب[4] کاشر الانیاب[5] با فصاحت سحبان و طلاقت حسان
شما را در محفل گفتن پرور و فرور[6] تضییع کند و سرکار را در آن خطه از سکه و صوت
اندازد پس همان بهتر نصیحت بشنو و نصیحت مکن او را انکار و فرار و اگذار است
گویند بهاران شد و گل آمد و دی رفت   او هیچ ندانست که کی آمد و کی رفت
[7] لا یعلم الهر من البر و الشعیر من البر تا از صدمت لسانش فارغ آئی و اگر غیر
این کردی با حتی کاغذ باینجا رسید مهر شیر و خورشید را در قرطاس[8] دیدم که
چاپ است مفاد کلام معجز نظام راست شد المسافر کالمجنون اگر مجنون
نبودم جای این صفحه را اول کاغذ قبلاً میدادم که نامه مشکین ختامه هم باسم سامی
العزت متوشح میشد و هم برسم و ولت مزین میگشت اگر روستائی
شب شیر را از گاو فرق نکرد بنده باخود ستائی روز گاو را از شیر
نشناختم ان البقر تشابه[9] علینا در قرآن خوانده بودم ولی این الاسد

[2] عرق
بکسر اول بمعنی رگ است

[3] نابض
جنبان

[4] نباب
از توابع مراغه است

[6] پرور و فرور
مراد پیروز و فیروز است
که آن شخص مقصود بسبب لکنت
زبان حرف یا را از آنها
در تلفظ می افکنده

[8] قرطاس
کاغذ است

تشابه

تشابه علینا ندیده بودم هرچه ایراد بگیرید رواست ولی بجهة سرکار هیچکدام
مشتبه نیست چون حمزه یعنی شیر است پس از دست شیر شمشیر گرفتن و از
کاو شیر بیناک و مرثیاء عجب که ابتدای کلام بنام اشرف پرنده ها بود
و اختتام باسم بهترین چرنده ها وقاک الله من الچرنده و الگزنده

بمحمد و آله والسلام علی من اتبع الهدی

در پشت کتاب دعائی که همیشه همراه آبدار است نوشته

روز یکشنبه هجدهم شهر ذی حجة الحرام سنه ۱۲۲ هجری مطابق تیرماه جلالی موافق
هشتم جولای ماه انگلیسی سنه ۸ اتقبیل آستان همیون پنجساعت بدسته مانده
از تجریش از راه حصارک روانه شهرستانک شدم و ساعتی برای ادای
فریضه در شعب جبال معطل گشتیم والحال که یکساعت از دسته گذشته است
در قله البرز ساعتی برای استجمام مراکب و خوردن چای توقف کردیم با وجود
اینکه هوا برحسب اتفاق امروز خالی از ره و سحاب و ده و ضباب است
چنان سرد دلکش و جان پرور و خوش است که مصداق قول شاعر است شعر

هواءٌ کایام الهوی فیه رقة　　　　وقد فقد العشاق فیها العواذلا

جولای
ماه هفتم انگلیسی است
و آن سی و یک روز است
اسامی آنها بدین تفصیل است

جنواری ۳۱ روز	فبرواری ۲۸	مارچ ۳۱
اپریل ۳۰	مے ۳۱	جون ۳۰
جولای ۳۱	اگست ۳۱	سپتمبر ۳۰
اکتوبر ۳۱	نومبر ۳۰	دسمبر ۳۱

جهت و یکم مرداد اول نقطه
اعتدال بهاریست مطابق با نهم
آذر ماه رومی

تقبیل
بوسیدن

تجریش دهی است نزدیک
دو فرسنگ با طهران

شهرستانک
شش فرسنگ است با طهران

استجمام مرکب
خطه رنگ کردن اسب
و چریدن آن در
گیاه

درجهٔ فارنهیت[1] که همراه بود ملاحظه شد چهل و دو درجه رسیده است که دو
درجه مانده است که بتدریج بستن بسته باری قطعات برف در نظر است و
جلگهٔ طهران و دامنهٔ شمران در مدّ بصر از لطف الهی که نسف[2] صخور[3] و جلامید[4]
و کسف[5] ماه و خورشید بید قدرت اوست ما باین قُلّه[6] که با ذروهٔ[7] کیوان[8]
دم مساوات میزند با آسانی و راحت رسیدیم و امیداست که انشاءالله
پس از ساعتی چند ازین جبال بواذخ[9] و قلال[9] شوامخ[10] که نشیب و باسمک[11] انبار
و فراز او با سماک[12] همراز است خلاص کردیده و از این عید سعید که مروّج
پادشاه شیعه و مشیّد شریعه است از فیض حضور مستسعد[13] شود و بدان کعبه
موجود و جنّت موعود برسد و اذا رأیت[14] ثم رأیت نعیما و ملکا کبیرا
و بمدلول آیهٔ شریفه لم تکونوا بالغیه الّا بشق الانفس[15] ما که زحمت خود را
کشیدیم تا انشاءالله کی از فیض عمام رحمت عام و نعمت تام بهره یاب
و سیراب شویم انشاءالله بگفتهٔ شاعر

هجر کشیدیم تا بوصل رسیدیم
نامهٔ رحمت پس از عذاب نویسند

بیش ازین از سر با مجال تحریر نیست
روز مزبور در قلّهٔ البرز بیادگار تحریر شده و انا العبد العاصی فرهاد بن ولیعهد طاب ثراه

جلامید [4]: جمع جلمود بر وزن عصفور است که سنگ باشد

قلال [9]: جمع قله است که بالای کوه باشد

در اصفهان با حمد خان خلف مرحوم عبد الحسین خان از خرم
آباد لرستان سال ۱۲۷۹ نوشته برای احمد خان ساعت بقاب
نقره فرستاده و در جواب تشکر نوشته بود و همین
جواب کاغذ اوست ٭

محمد باقر خان برادر احمد خانست سرکار امام اشاره بجناب
امام جمعهٔ اصفهان است حضرت قوام اشاره بقوام الدوله وزیر
نواب جلال الدوله است

احمد خان حفظک الله کاغذ شما رسید یسئلونک عن الساعة ایان مرسیها
فیم انت من ذکراها اگر میدانستم آن قدر آیت و روایت با حسن عبارت
برای آن دستگاه ساعت از خاطر شما تراوش میکرد از قلم ریزش مینمود
هر آینه بتوفیق جل و علا نقره ممکن بود که طلا شود مصراع باقی عمر ایستاده ام بغرامت
دیگر نمیدانستم و آن کاغذچه که بکار رفته بود که بقول شما زیب محافل شده
و گوش زد عالم و جاهل گردیده بنظر سرکار امام و حضرت قوام رسیده

خرچه

[illegible]

مسکین
تخلص شاعری است

بحق خدا از کثرت [illegible] قوت حافظه تمام شده هرچه فکر کردم که چه نوشته‌ام
و چه بوده بیادم نیامد و این نیست مگر از اختباط حواس و اختلاط با
عوام الناس پس صحبت تیز سم که حاصل ثمر با الوار موجب حشر با اشرار
بشود خسر الدنیا و الآخرة ذلک هو الخسران المبین باری قصیده
مسکین رسید مصراع مرغ مسکین چه خبر داشت که گلزاری هست
شناسائی اسمی داشتم نه رسمی المحرره   چون تواش گشتی دلیل سوی ما
پس بکرده بیشنوا از کوی ما   مبلغ بیست و پنج تومان بعهده التجار
و الاعیان آقا محمد مهدی دهدشتی حواله کرده‌ام انشاءالله برساند و برسانند
شاعر ولایت ما شخصی است از طایفه جنوند ملا حق علی نام که نصاب
لری گفته و گاهی هم قصیده میسراید که هر بیتی موافق با یکی از اوزان عروض است
و علاوه بر آن گاهی چنان اتفاق می‌افتد که یک مصراع و چون ریش خود
دراز است و مصراع دیگر را با نغمه و آواز باو ملحق میکند عالم ولایت
ما کیست عالم نادانی آخوند ملا محمد طاهر همدانی است مصراع
عالم همه دانند که او هیچ ندانست   ظاهر شد اگر بحسب لباس سفیه

وظاهر باشد اما باطنش بجهت کارهای تباه بسی سیاه است مال ارامل
و ایتام را مجهول المالک وحق امام میدانند هرجا که خرمرده بیند گوید
وقفست وتعلق بدعاگو دارد با عدم سواد ادعای اجتهاد میکنند لاتعلم
الله من البر العیاذ بالله بدنام کننده نکونامی چند اگر شرط اجتهاد
عدم سواد است پس مقلدی باقی نخواهد ماند اکنون برای مال صغیر علویه که تلف
کرده به بروجرد رفته که با ناظر میت دعوای خود را طی کند تا بچه وسیله
کدام حیله خود را از آنجا خلاص نماید تاجر ولایت ما پایه استطاعت و
مایه بضاعت انقدر داشت که یکروز عملجات جنس و کالای او را نقد
ونسیه خریدند تا چند روز دکان او بسته شد بخلاف گفته شاعر بیت

گشاده ام در دکان جان ز منظر   که بد معامله بر در دکان آید

سوار ولایت ما سکونداست که هریکی در دغا شیر و در دغا دلیرند الحمدلله
از اقبال بی زوال اعلیحضرت همیون روحنا فداه حالا ازان دزدی
ودغلی وراهزنی و بدعملی افتاده اند امیداست مصراع
عسی الایام ان یرجعن قوما کالذی کانوا که انشاءالله بحالت قدیم خود بر

ایتام جمع یتیم است که بی پدر باشد
لاتعلم
کالا متاع است
دغا بود بمعنی غوغا جنگ و پیکار است
دغا تقسیم دغل مکر و حیله است

میکردند آما حالت من بیت   پریشان جمعی و جمعی پریشان

گرفتار قومی و قومی بجانب   اهل ولایت ما از بزرگ و کوچک

در این سه[3] سال نخجوان بهرزه گی و غارت و دزدی و جسارت عادت
کرده اند که باین آسانی دست بردارند در جسارتشان همین بس که سی نفر
سکوند ناکس حاکم را با سرباز و توپ مرد و منهوب داشت این ننگ را
بر خود گذاشت با این احوال چه قدر باید زحمت کشید اولیای دولت
زحمت بکشند تا غلطها صحیح شود و کتابها تصریح لعل الله[2] یحدث بعد ذلک
امرا محمد باقرخان اگر در باب گلپستان اشارتی کرده و شما هم اشارتی
داده اید بواسطه عمارت گلپستان خرم آباد بود که بیاد گلستان افتادیم
و شعر شیخ مطرح شد بیت   ای تهی دست رفته در بازار

ترسمت پر نیاوری دستار   که بعضی بپای فارسی مضموم و برخی بباء
موحده مفتوح میخوانند و سلیقه من پر است که مقابل تهی است گفتم
اگر محمد خان گلستان بنویسند احتمال میرود که اغلاط گلستان صحیح شود
و منتی بر روان شیخ بگذارد آن بود که مشار الیه بشما نوشت خدا میداند

[3] [illegible]

[2] لعل الله یحدث الخ یعنی شاید خدای تعالی تازه کند پس از این امری را در سوره مبارکه طلاق است

که نه شما را مجال تحریر است و نه مرا فرصت خواندن عمر کجا که بوصل گل
و گلستان بر نسیم تحق خدا دارید؟ یکساعت فرصت ملاحظه کتاب
نبوده و هرچه کتاب همراه آورده بودند مصداق کمثل الحمار یحمل اسفاراً
بود باز بکتابخانه طهران فرستادم حسبنا کتاب الله که از تلاوت او بهر
صلاح ناچارم که تعویذ فلاح است و حرز نجاح راستی باقی مایه خرافات
و مایه آفات مصراع کلما حصلتموها و سوسه ملک الشعرا با آن
کمال چه حال دارد و دیگران چه احوال همیشه قرار سپهر کجرفتار براین بود
صفحه تمام شد و مطلب تمام نشد مثنوی شرح این هجران و این خون جگر
این زمان بگذار تا وقت دگر تا جناب ملاباشی کدام یک از این فقرات را
تصدیق کنند از بسکه افسرده گی با باطبیل بپرداختم مطلب آقا مهدی از
میان رفت آقا مهدی بیچاره بعد مسافت این بعد مسافت را با مستطهار
حضرت امامت متحمل رنج سفر شد که از حساب خانه و باغ بالتفات
ایشان فراغ حاصل کند انشاءالله نخواهید گذاشت که در حال بی مهری
چشم تره شود و دیو بر فرشته چیره شود شرعاً و عرفاً سرکار امام و حضرت قوام

حسبنا کتاب الله
یعنی کتاب خدا که قرآن باشد بس است از برای ما

فلاح
رستگاری

نجاح
پیروزی

علیهما السلام برای شما را لیه بل برای کل فقیر نعم المولی و نعم النصیر خواهند
بود باقرخان و محمد حسین خان در اردوی اشتر در خدمت نور چشمی میرزاده اند
الحمد لله تعالی سلامت هستند اما برای محمد باقرخان وقت رفتن اشتر حادثهٔ با مزه
که خیلی بدیع و تازه است اتفاق افتاده نوکری دارد از قراریکه شنیده ام
خیلی احمق است دائما مستوجب طعن و دق سماور را از آتش خالی نکرده
یا خالی کرده درست احتیاط نکرده در میان یخدان گذاشت چنان تصور
کرد که اگر چند دود و شراری و یا شعلهٔ ناری باشد بجهت اینکه یخدان است
خاموش خواهد شد قدری که راه رفتند دیدند که از یخدان دود و نعلک صعود
کرده مصراع وقتی که خبردار شدم سوخته بودم بعضی از رخوت و
پاره از زاد و قوت سوخته و ضایع شده بود محمد باقرخان برای تسلی خاطر
در طرف قاطر بدان احمق پاطر غیظی کرده با چوب بادام بر پیکر و اندام او چند
چوبی زده هیهات قبای افروخته و عبای سوخته را این چوبها چاره نخواهد
کرد و چون قدمشت خدمت وارد باز متحمل است یقین وقت مراجعت قاطر را
با آب خواهد انداخت که هر چه او وقت اثر شد این بار تر شود نیمی اندر آتشم نیمی در آب

پاطر: سرگشته و متحیر

قدمشت: بالکسر و پریشان

عریضه ایست از قول سلیم سیاه که غلام سیاه کوچک سرکار مهد علیا بوده و مهد علیا او را بسیار دوست میداشت بخاکپای مبارک نوشته شده

الحمد لله از اقبال بیزوال شاهنشاه جهان و از تربیت خدام سپهر مقام
والده قبله عالمیان نخورده ام مگر پلو عنبربو و نخوابیده ام مگر روی تشک
پر قو جای من روسی است و جای من تخت آبنوسی لباس حریر دارم اساس
کبیر و از خان و امیر وحشتی ندارم و از برنا و پیر دهشتی هر حرف بزنم
مجری است و هر طرف بشکنم روا هر چه بخواهم موجود است هر چه بگویم مسموع

بیت

جان صرف کند در آرزویم — گر خود همه شیر مرغ جویم

غلامانم هزار است و کنیزانم بسیار با سیاهی منظر و زشتی مخبر و خوی ارقم
و بوی علقم از خواجه‌تاشان هراسی ندارم و از شاهزادگان پاسی
از لطف پروردگار ذوالمنن همه از جلدکاری رسند و از من جابه
شب در تن دارم که هم آغوشش باهم و جاه امیران خواهم که غلامش شناسم

شیر مرغ: کنایه از محال باشد

مخبر: بفتح اول درون و باطن شخص است و این کلمه بخلاف منظر است

ارقم: بمعنی مار بسیار بد است

علقم: بروزن جعفر حنظل و هر چه تلخ باشد

جلدکار: خدمتکار است

[illegible]

نامم

ناعم سلیم است و مقامم کریم مستدعی هستم که سرهنگی غلامان سیاه را
بدین بنده روسیاه عنایت فرمایند یا خواهند فرمود مصراع
تو سیاه کم بها بین که چه در دماغ دارد   با سعادت این بشارت را که ایة العبودیة
جوهرة کنهها الربوبیة بر همه بندگان بشیر خواهد بود

باهینکه مراست این امیری   سگبان تو باشم ار پذیری
سگبان چه گر تکین تو باشم   سگ باشم اگر سگت نباشم

انشاءالله علی رغم عدوی ازرق چشم سرخ موی در نزد غلامان سیاه
ازین موهبت عظمی سفید روی خواهم شد الامر الاقدس الاعلی مطاع

کاغذیست که نواب شعاع السلطنه در ماه صفر سال ۲۸۱ وقتی که
باردوی همایون شهرستانک رفته بود در منزل امین الملک
خوانسالار منزل داشت و نواب نصرة الدوله وقت
مراجعت از اردو شتران چادر و اسباب چادر را بنواب
شعاع السلطنه سپرده اند نوشته شده

تکین
پادشاهی بوده
و پهلوان را نیز گویند
بعضی خداوند
و صاحب

فدایت شوم پس از تشریف فرمائی سرکار والا بموکب فیروزی

کوکب لازالت سرادقات عزته و عظمته مصوناً من تشبکت الریاح و حرق

الزیاح دیگر خبری از سلامتی مزاج شریف و عنصر لطیف نداشتم که

با نقاهت تنبیه و سوء تقنیه و ضعف حال این قلل جبال را چگونه طی

فرموده اید و بآن جنت موعود و کعبه مشهود چگونه فایز شده اید لمحرره

کسی نبود که پیغامی آورد بشما و یا از جانب ما عرض حالتی بکند

تا نواب مستطاب نصرة الدوله تشریف آوردند و از تشریفات روح

سرکار که دجاجات کشتند و زجاجات شکستند و امردان صف زدند

و اجروان دف نامی عود سرودند و عبیر و عود سوختند شرحی فرمودند که

بهجت افزود و غم از بهجت زدود و شاعر گفته است شعر

الا لسعد ی الرسول و حبذا وجه الرسول تحبب وجه المرسل

من عرض مبکیهم الا للشجاع و المضیف فی المشتاء والمصیف اغنی عین الامراء

و معین الفقراء انسان العین و عین الانسان الذی هو للملک عین و للاحباب

زین و للاعداء شین لازالت قدوره مضیفه للوافدین و نار قراه مشتعله

للواردین ع بحجم کت عنبرین بادپاچراگاه اوّل آیت ثمّ رأیت نعیماً
و ملکاً کبیراً الحمد لله بخت مساعد است و نجم ساعد خاصّه پس از آنکه
بخدمت دیگر بامور و بغمت بهتر مسرور شده باشید

بدر میجویی ازانی چون هلال   صدر میجویی در آن صف نعال

العهدة علی الرّواة والخشیة علی الوشاة که چنین حکایت کردند و روایت نمودند
که پس از حطّ رحال و حطّ رجال هنوز لبی از باده همدان تر نکرده و شبی
با ساده همه دان بسر نبرده نوّاب نصرة الدّوله بحکم محکم بعد لبیه معظّم
رجوع نمودند که معرضین من العراق و عارضین من النفاق را جوابی با صواب
گویند و آن حضرت را که مطالع النجم و شعاع آن شمع هستند و با انجمن
آنچه دانی کنند و در معنی ایشان در اینجا بگفتگو مشغول باشند و سرکار در آنجا
برفت و در ولایت شب چهارشنبه آخر صفر است الحمد لله بالخیر
والظّفر بپایان رسید نمیدانم چه عرض میکنم حواس روحانی آشفته و قوای
جسمانی آشفته است با جسم علیل و چشم کلیل درین ساعت پنج چه در مقام
زحمت و رنج برآیم همان بهتر بکوتاهی سخن پردازم که خیر الکلام قلّ

از ملوکات عراق است

کلیل
کنند بین
۱۲

دل

ودل بیت شب رفت وحدیث ما بپایان نرسید
شب راچه گنه قصه ما بود دراز انشاالله همیشه با عیش و سرور
ونای ورود باجوانان بخار وباعوانان بقمار مشغول باشید بقول ابو نواس
انما الدنیا غلام وطعام ومدام واذا فاتک هذا فعلی الدنیا سلام
خوبست آقاخسرو در ترانه ومحمد در چغانه این اشعار را بعرض آن یگانه
زمانه برسانند اول از یاران دورافتاده یاد مینکنید

بنواب اعتضاد السلطنه نوشته شده

ای نسیم تلغراف خبر بر از من بشاهزاده اکبر فرصت نشد که تهنیت
بلعل ولیت تمام شود ارسال حضور مبارک کرد وانیکه که خود آمده ام عرض
حال لازم شد فدایت شوم نزلت البارحه بعد طی المراحل الی
سلطانیه وهی من احسن المنازل ورایت فی بعض طاقاتها وقباله
وثاقاتها جمعا من اهل المعارف والملاهی بین الصاحی والساهی یضربون
البربط والطنبور وعندهم غلام مخمور یرقص زمانا ویغنی اوانا فقلت
بل یوجد رجل کان یستر هم واقف وبعضهم عارف لم نجد الا شخصا ولم نجد

رجعنا

رخصاً حتی قرب الخدم لیتسائل عن حالهم و حظهم و ترحالهم و من کبیرهم

و صغیرهم و مغناهم و مسیرهم و یخبرنا الخادم عن حال القادم انهم فرحون

الحدود و طرائق الورود و کان بینهم آخر دستی لمرد یمکن ان یبدل من الکرد

الذهبات جدید ابل فات شهیداً تا آقا بزرگ میش را از گله گرگ چگونه رباید

خبر مهم از این بود که بعرض رسانید از مغان مه تان است که از نفاذ خدمت

باسعادت کردید یقین نان حلال یا آب حرام صرف خواهید فرمود و دو نسبت

که شعر خواجه را هم بخوانید هرچه بفرمائید و بگوئید نوش است و خرد و هوش

امسال در میان پنبه زار قدری چغندر کاشته بودند بواسطه آن کوت

که اراضی یاقوت است چغندر عجیبی بعمل آمده بود چند عدد برای تماشا

آورده بودم یکی را بخدمت فرستادم ملاحظه بفرمائید مرحبا بملک الری

و هذا السلق الذی یسبح فی الحلق و یزید فی قوة الحلق زیاده عرضی نیست

اگر در خدمت سرکار والا این چند روز خبری باشد مرقوم خواهید فرمود

این مراسله بنواب امیرزاده محسن میرزای میرآخور نگاشته شده

جعلت فداک   ای وصعت تو خلد خاطر من   چرب آخور روز جشن من

آب حرام

خمر و شراب مقصود است

کوت

که در مرو دشت است که خاکش خاکرو به باشد

نگان داشتم پس از تحکیم خلیج و زند و حکم چون و چند و شنیدن حیج فهمایی
یاده و خواندن احکام قمی و ساوه چنانچه سرکار فرموده‌اید قول خاقانی

ماصدقی بجسم رساند بیت — شوید مهان بمطبخ من
وستی عسل و یکی بروغن — معلوم نیست که زند و خلیج دست

از عناد و لج بردارند طریق انصاف پویند و سخن خلاف نگویند و حکیم ا
اسطبل و فرمایش میر با بوق و طبل را بشنوند پس دهن ما بدهن آلوده نخواهد
گشت و دهن ما از ین دهن آسوده نخواهد شد و این جنگ بجنگ نخواهد و
حواله جات سرکار با استاد کریم اصفهانی چنانکه باشد و دانی مثل عکس در هوا
و نقش بر آب همه خیال و خواب است چون پای خسارت در میان بود دست
جسارت دراز کرد انشاء الله تعالی درین دهواله پاصد نه رسیده
ضرر و نقصان و غبن و خسران با سلامتی وجود شریف سهل است یاد در حمت

بجناب میرزا سعید خان وزیر امور خارجه نوشته شد

جناب جلالتمآب وزیر امور خارجه دام اقباله العالی — برکت عالی که
جناب عالی فرستاده بودید عز وصول و شرف حصول بخشید و لفظ

دهن بضم دال مهمله روغن
دهن بفتح دال بمعنی ستی است

غبن و خسران زیان است

عالی سرکار قیمتی بیها

اورا در اول سال جدید که از برکت بود بفال سعید گرفتم بدانستم شأن این
شیئ نفیس را عالیجاه رئیس مطالبه خواهند نمود تا درازی او همین قدر
بنویسم که عنایت فرمودید حمایت نمودید جزاک الله خیراً فی [illegible]
و اجابة المأمول و اطاعة الصدیق و ادام الله الطریق و اگر بقول فقهای
قوم وقاهم الله عن اللوم مجاناً یعنی بلا ورکشت این برکت را داده اید و بلا
این علق نفیس را فرستاده اید لازم است که بخانه آباد و لطف سرکار
زیاد ختم کلام کنم تا جواب سرکار برسد و در تردید سؤال و تجرید خیال
خواهم بود و دور نیست که وزیر مختار با رئیس که حامل این متاع نفیس بود
از بابت میلی که بتحریرات بیمعنی من دارد سواد این رقعه را با آن یکی
مراسله بی ربط در بیاضی ثبت و ضبط نمایند زیاده زحمت است

بنواب اعتضاد السلطنه نوشته شده علی جان غلام بچه
خوشگلی است که از جانب مهد علیا حامل خلعت شب
عید نواب معظم الیه بوده در ذیل شوال سنه ۱۲۸۱

مجاناً
یعنی مفت و رایگان

عوض

علق
بالکسر گرانبها از هرچیزی

وزیر مختار
اشاره [illegible]

خدایت شوم — علی جان با طلعت زاخر حامل خلعت فاخر است نعم
الحامل و المحمول و العامل و المعمول کلاهما عندک محبوب و فی ایام عیدک
مطلوب مرحبا بهذا التشریف فی العید الشریف و اهلا بهذا الحامل فی
الحمل نمیدانم در صفای این طلعت و بهای آن خلعت چه خواهید داد
و قیمت این کالا در حضرت والا چه خواهد بود که قابل حامل و مقبول محمول باشد

اغتدی بها از جان شاد بهجتی — و اصیر فی کل اللسان فداها

هر سال که حامل تشریف نفیس کالای خسیس بود و در آنسال به سرکار خوش
میگذشت امسال که الحمد لله حامل او بدر است چه قدر بر قدر سرکار خواهد فزود

بدر میجوسی از آنی چون هلال — صد در میجوئی در آن صنعت تعال

لله الحمد که بر صدر رد بدر فائز شدید و بجاه و قدر رجا بالفعل که علیجان از
نسج حریر و شال کشمیر که بنا مست میرسد خوب نسج و زر و بهم آمیخته و در
و در و بهم انگیخته است تا از حضور موفور السرور چگونه شاد و مسرور برگردد

چون با نظر تو همنشین گشت — پشمینه او بریشمین گشت

زیاده مجال عرض نیست الا در بخشش داد و معنی داد و حی انشاء الله

سالیان دراز بچنین خلاع و عبا د بین العباد سرافراز باشید بیت

فرستتاد بخت تو نوروز باد شبان سیه بر تو چون روز باد

بالنبی و آله الامجاد زیاده زحمت است

بجناب آخوند ملا محمود تبرکانی نایب ملاباشی سرکار ولیعهد

نوشته شده و آخوند ملا محمود بشوخی و مزاح خودش را

از نسل شیخ محمود شبستری قلمداد و وظیفه بدین لطیفه

از دیوان همایون گرفته

جناب ملاباشی اللهم احفظه من تصحیف الناسی و الناشی الحمد لله از

برکت دودمان کریم و خاندان قدیم که نسلاً بعد نسل و فرعاً بعد اصل

همگی حاوی مراتب عرفان و خاوی از معایب خذلان بوده اند جناب

شما که محمود الاسم بودید مسعود الرسم نیز شدید الا ابعد فوق فی الصفا

از رونق که رونق بازار و جلوه کار شما از سعادت آن نسب و شرافت

آن حسب است سبحان الله اثر اکتساب این باشد ثمر انتساب چه قدر شیرین

حسین کرده هم کراین بجا اسم و آوازه در شئون حرب و فنون طعن و ضرب دارد
گاهی ترقیش بخاری گشته و گاهی قیماین تکی را بخواری بخاک و خون آغشته است
و باج از هند گرفته و خرج از سند باز از برکت آن خاک پاک است
که مدفن آن گوهر تابناک است   جعل توام این است اصلت چون بود
هجر توام این است وصلت چون بود   باری پس از تعظیم اجداد کرام
و تکریم آبای عظام ترحیب عید و لقب ترحیب موجب و منصب لازم شد
انشاء الله امید است در خدمت ذی موهبت بندگان ثریا شان نواب
مستطاب قمر رکاب ولیعهد دولت قاهره لازالت سرادقات
جلاله ممدود و اطناب جماله ممدود و صاحب مراتب بلند و مناصب
ارجمند بشوید و در مقام تدریس تنها اکتفا بهر نحو باشد صرف نظر از حرف
سهو و ظرف لغو بفرمائید که فعل شما پسندیده انظار گردد و اسم شما
برگزیده اخیار در ابتدای کار هر روزه خبر خیری از آن سرکار برسد که
بحول الله در دروس فائق شوند و مشق شایق لغات عرب آموخته باشند
و نکات ادب اندوخته که رفته رفته در آن حضرت حال شما در استقبال

فائق برگزیده دانشمندان

همراز

بهتر از ماضی و حال باشد تا مدعی را بحل نفس گسسته گردد و زبان شماتت بسته
انشاءالله عنقریب جناب سردار با جز و ذیل افتخار و رفع اعلام استقبال
مراجعت خواهند نمود نگارش این اسپله اگرچه مختصر و مجمل شد ولی شعار
شما بجناب ایشان مطول و مفصل خواهد بود انشاءالله از تسریح چاه آب و
تسریح چاه و آب شما تغافل نخواهند نمود زیاده زحمت است

بنواب اعتضاد السلطنه از جانب مهد علیا نوشته شده
که علیجان باز حامل خلعت شب عید بوده است باری ۱۲

فدایت شوم در این عید میمون از حضرت همایون خاصه در
ایام نوروز و عید فیروز که بسرافرازی سرکار والا تشریف شریف
عطا شد حامل و علیجان بود و سرکار والا باعتبار حامل و افتخار محمول
از منقود و منقول در بهای خلعت صفای طلعت هر چه لایق بود عنایت
میفرمودید چون هر که درشت خواست درست کوست از آن است عرض
میکنم که خلعت شریف همان است ولی طلعت لطیف همان نیست آن

تشریح
تیار و سیاست
داصلاح

آب
اینجا بعضی آمده
دعوت است

ملاحت یار و صباحت رخسار نمانده است نه حمیای باده را آن نور است
و نه حمیای باده را این زور در حقیقت چون اول جلوه سرابست و آخر نشأه
شراب و سه کار روا لا بدین ملاحظات مبادا از اکرام او چیزی و از
انعام او چیزی کم کنید شعر   اهلا السعدی و الرسول و جدا
و جد الرسول لحبیب و جد المرسل   البته حق صحبت دیرین
و الفت چنین را منظور خواهید داشت که اگر از بدرش کاسته از
قدرش نکاسته است ع   هنوزش دست بیرحمی در آزار است
و باب خودنمائی باز خدش بصیقلی صفا گیرد و قدش بهیکلی بپاید پیرو
انشاء الله بملاحظه شوکت و الفت و هنوز نه شان و حالت آورند
و موهبتی فائق و مرحمتی رائق خواهید فرمود امیدوارم بفضل الهی سالیان
نامتناهی از جانب بندگان مهد علیا و ستر کبری دامت شوکتها
لابس خلاع و سائس تقابع و راکب صهوه جیش و شارب قهوه عیش باشید
رقمی است که از جانب سرکار مهد علیا نوشته شده

اسم و لقب اغلب از خواتین معظمه با ابهام ذکر شده است

خطاب مستطاب شد آنکه از فیض نامتناهی و نصرت الهی از زاویه
شمس دولت ما از خاور کامکاری درخشان و قمر سلطنت ما از افق بختیاری
تابان شده است لشکرانهٔ این مکرمت و سپاس این مرحمت همیشه در نشر
محامد و انعام و بث محاسن و اکرام در حق غریب و بومی و زنگی و رومی
مضایقه نداشته‌ایم و منتسبان سلطنت عظمی و متعلقان خلافت کبری
که ذوی الارحام مستند بمدلول کلام معجز نظام امام همام حضرت صادق
آل محمد علیه السلام که اکرام در حق اقربا و ارحام باعث تمامی ثروت
و بقای نعمت و امتداد عمر و زندگانی و ازدیاد عزت و کامرانی است
زیاده تر مراعات نموده و مکافات فرموده‌ایم که بفراغ بال و رفاه
حال و دلشاد و خاطر آباد بدوام دولت قاهره مشغول باشند
مصداق این مقال نور چشم مکرم مرضیة الخصال محمودة الافعال خاور سلطان
خانم است که در میان بنات اخوال پریشان احوال بود نخواستیم که از
خوان احسان ما بی بهره باشد لهذا مبلغ یکصد تومان از بابت پانصد تومان

اسپتصوابی با که در مملکت فارس معین شده است در حق مشار الیهما
محول داشتیم که همه ساله از قرار تقبض بعد از وضع وجوه دیوانی دریافت
کرده بدعاگوئی ذات حجسته صفات اعلیحضرت قدر قدرت شاهنشاهی
خلد الله ملکه مشغول گردد مقرر آنکه نواب مستطاب شاهزاده والاگهر
کامکار حسام السلطنه حکمران مملکت فارس از هذه السنه پارس ئیل و مابعدها
همه ساله مبلغ مزبور را از بابت اسپتصوابی سرکاری در حق مشار الیهما کارسازی
داشته که بخرج محسوب است المقرر آنکه کتبه کرام عظام شرح منشور مبارکه را ثبت
کرده از شائبه تغییر مصون دانند فی شهر محرم الحرام سنه ۱۲۸۴

کاغذیست که معاون الملک در وقتی که در رمضان سنه ۱۲۹۴
بچاپاری بامور آذربایجان شده که بجناب میرزا نصرالله
گمرک و باختلاف جناب میرزا عبدالله خان نایب الوزاره
بعلی احمد بیک و میرزا نصرالله و باعمال ساعد الملک میرزا
قهرمان منشی لشکر رسید که باید نوشته شده

مقرب الخاقان معاون الملک   چنان برفتی سفر کرم بودی برفتن هم

که خداحافظ هم نکردی کارت طوری بالا گرفت که کارت هم از یادت

رفت حق داشتی اکنون که بخت میتی چنین یاور و نعمتی چنان مسرور شو والبته یاد

کسی نخواهد کرد بیت   دولت آنست که بی خون دل آید بکنار

ورنه با سعی و عمل باغ جنان این همه نیست   حالا در عهد ایران چون مدار نابان نشسته

گاهی از آنجا نصرالله میخوانی و گاهی رب اغفرلی وهب لی ملکا لاینبغی لاحد

من بعدی انک انت الوهاب میگوئی کیست که با شما در افتد بیت

هرکه با فولاد بازو پنجه کرد   ساعد سیمین خود را رنجه کرد

اگرچه قهرمان الما والطین باشد راستی آن طور آنکه از آذربایجان رفتن چنان

لازم داشت خاصه با اسب چاپار و گرفتنهای ناچار در شهر خبر شد که بلای

دیگر آمد مثل قضای الهی در آن فضای نامتناهی نازل شدی ع هرکسی را

موسی در سرد کاری و پیشش که در آنحضرت بچه نحو تقدیم خدمت کنند

و تسلیم نعمت از کلفت با رب شوند و بالنتیجه طالب شبها اسباب ضیافت

شوید و روزها اسا پس افتند بعضی که از ایشان دور باشد بجا هم همسایه شماها

ساعد
کنایه از ساعد الملک است

قهرمان
کنایه از میرزا قهرمان

یاد کنند و بکلیه پرمایه شاه و قوادش که بر بهشت و حکام کشور بهشت
افتاده‌اند که مقدمه ابتکاری است و نتیجه این آمدن چیست و از اطراف مملکت
اکناف ولایت اقچه‌های زرد و بیچه‌های بی‌مراست که عیان و نهان
بی دلیل و برهان بخدمت می‌آورند و بی‌منت می‌سپارند مصراع
در صحن خانه جای نمانده ز فتنه و چای   نمیدانم در این بازیچه‌ها از آن قالیچه‌ها
که اشکال غریب و شترهای نجیب دارد یکی بما نصیب خواهد شد یا همه چیز
یخدانهای شکسته و نیانهای بسته خواهد بود ع مصوناً من کف البلا
هرچه هست انشاء الله مقضی المرام مکفی المهام مراجعت کنید سوغات ما اگر
قراغات هم باشد خوب است وقت سحو است بخوردن تریاک و توپ اسباب
خیلی مانده است بیاد شما افتادم و این صفحه را با قلم شکسته بپایان رسانیدم
ع کامروز در قلمرو دل دست دست تست   اللهم انی اسئلک
بمبارکت کله تا انشاء الله بعد از مراجعت تحقیقات عرشی و تصدیقات فرشی
شما بکاری بیاید بقول منوچهری بحرکت عنبرین باد چراگاه و بنجم کشت
آهنین باد ما حاصل زیاده زحمت است خود میدانی که میدان سخن فراخ

آقچه ترکی است و زر است یعنی پول سفید است اینجا مطلق پول مقصود است

مصوناً الخ یعنی از حادثه محفوظ است از دستهای کسی که ....

قراغات میوه‌ایست جنگلی مانند زرشک از آن ترشی سازند

بقیه

و قلم گستاخ ممنون خستگی و خواب باش که اختیار از دستم ربود و بدین قدر
اکتفا نمود

عریضه‌ایست که بشکارگاه جاجرود بخاکپای مبارک اعلیحضرت شهریاری بتاریخ شهر شوال سنه ۱۲۸۲ عرض شده

قربان خاکپای جواهر آسای مبارکت گردم

اولا خداوند عالمیان شاهد حال است که از خجالت و شرمساری
آن روز که از همه جهت مایه روسیاهی این بنده بود نمیداند چه عرض
کند و بچه زبان بیان عذر و روسیاهی خود را بخواهد که مراسم
شاهنشاهی قلت طاعت چاکران را بکثرت عنایت و زلت معصیت
بندگان را برحمت کامل شامل خود بپذیرد و ثانیا بتاج و تخت همیون
که هنوز حیران است که ناگهان آفتاب رخشان از کجا در این خانه ویران
طالع شد این گنج شایگان از کجا بدست مفلس رایگان افتاد و همای
سعادت از کجا سایه بسر این مسکین افکند و روح القدس از کجا بابن

زلت: لغزش

رایگان: مفت

بیاد آمد   اینکه میدیدم به بیداریست یارب یا بخواب   چنان سرگشته
و سراسیمه بودم که نمیدانستم زبان شکرگذاری آغاز نهم یا بجان نثاری
پردازم آشفته مظهر جمال شوم یا آلفته مصدر جلال فی الحقیقه هرچه گفتیم یا
بگوئیم مثل همان تمجید و تحمید سبحان است که پروردگار جهان ستایش نفس نفیس
خود میکرد که مولوی در کتاب مثنوی برشته نظم کشیده است باری خداوند
انشاء الله وجود مسعود همایون را از آفات محروس و مصون دارد خدای
ذوالجلال شاهد حال و گواه این مقال است که همیشه در مظان استجابت دعا
از درگاه الهی مسئلت کرده‌ام که خدا آن وجود مبارک را برای همه ناس
خاصه برای بنی عباس حفظ نماید که چنین قهرمان مهربان پادشاه نیک‌خواه
که در قرون متمادیه روزگار در خاطر ندارد چنانچه در دعای پادشاه
در تاریخ قصیده شمس العماره عرض شده است انشاء الله

تا سپهر است شاه باشد شاه   تا زمین است شاد باشد شاه

چون هر چیز رائق تحفه حضور مبارک لایق است لهذا یک عدد قوطی عاج
که منبت او کار چین و از صنایع استادان آن سرزمین است انفاذ حضور

مظان جمع مظنه است

بنی عباس
اشاره باولاد مرحوم ولیعهد عباس میرزاست

رائق
چیز خوب

مبارک

مبارک داشت که این کمنام همیشه در نظر مبارک باشد امیدوار است

که در نظر مهر اثر همایون مطبوع و مستحسن بیفتد امر جهان مطاع مطاع است

عریضه ایست که بخاکپای مبارک اعلیحضرت شهریاری در

ماه ربیع الثانی سنه ۱۲۸۴ عرض شد و بخراسان فرستاده

قربان خاکپای جواهر آسای مبارکت گردم

دستخط همایون که مایه اعتبار دودمان و افتخار زمان است چون بشارت

آسمانی و اشارت رحمانی شرف نزول بخشید خداوند انشاءالله وجود

مسعود همایون را در کنف حمایت و شرف عنایت خود نگاه دارد که باعث

آسایش عباد و آرایش بلاد است بدستخط مبارک مقرر شده بود که انشاءالله

زود بمقر خلافت نزول اجلال خواهیم فرمود هر آن زمان که شرفیابی آستان

جم پاسبان نزدیکتر میشود براین بندگان هر یومی شهری و هر شهری

دهری تاثیر میکند امیدوار بعنایات مالک الملک چنانست که زیارت آن

ملکت کامران براین بندگان حضرت و چاکران دولت بزودی کرامت

فرماید مرقوم شده بود که معلوم شد خست توطبیعی نبوده و در مقام خود از
بذل مال مضایقه نداری هرچه در مرآة خاطر مبارک عکس پذیر باشد همان
صواب است بقول شیخ   هر عیب که سلطان بپسندد هنر است
ولی قبله عالمیان میدانند که مال و نعمت فراوان آبای امثال این بندگان
یا موروثی است یا مکتسبی اما موروث از مرحوم سعید رضوان مهد مهر
صداقت در راه این دولت ارثی برای اولاد نمانده است اما مکتسب در ضمن
حکومت و منصب است و در خبر است اصحاب را وقتی که عمر بن الخطاب
بولایت میفرستاد میگفت لی علیکم عینان الماء والطین یعنی مرا برای شما دو
جاسوس است یکی آب و یکی خاک و منظورش این بود که طینت آدمی چون
از آب و گل است آنچه به آب و گل مایل است همین که بنای املاک و ربع آباد
و خاک شد خواهیم دانست که در بیت المال نقصان است یا از مال رعیت
خسران است و جاسوس امین مرا نعم المعین است این مرحله بدیهی است که
هرکه هرچه تحصیل کرده از چاکری پادشاه رضوان جایگاه [illegible] است
ظل الله است از نقد و نسیه و کم و کیف همه بدون ... است

ربع: بفتح اول و سکون ثانی منزل و فرودآمدنگاه

نسیه: بفتح اول ... ۱۲

رای همایون آگاه و این بنده درگاه دو سال بحکومت فارس رفت چون
استرضای رعیت خلاف رضای حاجی بود بآن غارتها و مرارتها گرفتار
شد که در نظر مبارک مشهود است و در این دولت قاهره که تا ابد پاینده باد
یکسال بحکومت سرافراز شد که از قلت مایه و قوت همسایه مجال زیست نبود
در این صورت کسب مال خواه حرام و خواه حلال محال است بسر مبارک
اعلیحضرت همایون روحنا فداه که این مواجب مرسوم در مقابل خرج معلوم
دارد که در کمال اقتصاد و قناعت با این قلیل بضاعت راه باید رفت با
این احوال چون این بنده استطاعت آن ندارد که خرجی زیاده بر بضاعت
خود کند از آنست که هر کسی بعقیده خود نسبتی میدهد و یقین است که این بنده
با پنج ششهزار مداخل فلسی و دویست سیصد خروار حاصل جنسی نخواهد
با اشخاصیکه هر سال پنجاه و شصت نقد مداخل دارند و بیست سی هزار جنس
حاصل برابری بکند نه شرعاً مقبول است و نه عرفاً معمول و اگر تقلید کند
بضاعت منسوب و بجهالت منصوب خواهد شد امید است که انشاء الله
عقل فی الجمله برای بنده کی آله و چاکری پادشاه [illegible] بجا بکه در نوکری

بعزت قناعت راغب است نه بکثرت بضاعت مفتخر فرموده بودند
که عرایض این بنده در نظر همایون پسندیده شده و اجازه مذاکره بعد از
ورود دار الخلافه را داده‌اند الحمد لله تعالی همه چیز در رای همایون مشهود است
و این فقرات برای دل خوشی این چاکران است که فلان عرض را در پیشگاه مقدس
کردیم مقبول شد و قبول آن هم محض اخلاق ملکانه و اشفاق ملوکانه است
انشاء الله تعالی خداوند سلامت این نعمت کبری و دولت عظمی را بر بندگان
خود پاینده بدارد بمحمد و آله الامجاد امر جهان مطاع مطاع است

در جواب عریضه میرزا ابو طالب وزیر لرستان
نوشته شده بتاریخ شهر جمادی الآخره سنه ۱۲۸۴

مقرب الخاقان کاغذ شما رسید از سلامتی احوال شریف شما مشعوف
شدم هرچه نوشته بودید عین صواب بود و حرف بی جواب قال الله تعالی
فی محکم کتابه و مبرم خطابه لکیلا تاسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما آتاکم علی الحال
ندامت فایده ندارد و غرامت عاید و ولی من هم بشما این بحث را دارم

که شما چرا عمر شریف را صرف این امر شنیع کرده‌اید که روز و شب با پنج
و شش تن مشغول و جنگل طی کنید و از روزه و وغل نشنوید مگر دروغ و نوشیدید الا
دروغ نگفتید الا خورده و جوال و ندیده‌اید الا اشرفی و ریال اندوخته دیرین را
از نقد و زینت در این حمله اشتاء و وصیت باید بمصرف برسانید لا اقل
در ظهر و عصر نماز مختصر حاصل و داخل شما نباشد و مال نفقه رنگارنگ که
ملال نیارد و عیال هم نفقه زینت که وبال باشد باری آدم سجاده تعجیل نشست
و الا این مرحله تفصیل حالا که آلوده این عار شدید و آسوده از اینکار گشتید
زحمت من این است که کسان و وابستگان با قرخان بیچاره که از وطن آواره است
حمایت بنمایید که همیشه در کنف رعایت شما آسوده است لری که نماز نخواند
و روزه نگیرد و بارض ... پس بود باید مقبول همه کس شود خاصه که صداقت
هم داشته باشد انشاءالله این خواهش مرا قبول خواهید کرد و باز هر که بیاید
از مجاری حالات قلمی خواهید داشت

کاغذیست که بنواب مؤید الدوله نوشته شده بتاریخ

شهر رجب سنه ۱۲۸۴ در مجلسی که گفتگو بوده و جناب آقا شیخ حسین نواده مرحوم بحر العلوم تصدیق قول نواب معتمد الدوله را کرده

فدایت شوم در مجلس و لغز و لعینی محفل پر پرویز که از عام و خاص مشحون و غاص بود صحبتی از عبارت لاو فا للملوك در میان آمد که تحریف کتاب و تصحیف ناصواب که در خط نسخ کاف و لام شباهت تمام دارد لاو فا للملوک شده است اولا این تنقیصه بر سلاطین که بعضی از ایشان انبیا و مرسلین بوده‌اند چرا رواست ثانیا این کلام منحول در کدام کتاب منقول است ملول است که از ملالت سآمت که بر وجود او غالب است و راحت را طالب پی کاری میرود و وفا بیاری میکند علیل را نبوید و واو غلیل را با میدها میگذارد و در معنی بقول اهل بازار آدم بی بند و بار است که محل اعتنا و اعتبار نیست همی گفتیم گفتنیم که آب در هاون همی کفتیم گفتنیم که باد در پسند ان جوقی از عباد دید و طایفه از حشاوید بل جمّی از ثقات و جمعی از کفاة در اینکلام

غاص
تنقیصه
عیب
منحول
لاغر
غلیل
تشنه
عباد ید
متفرقه
حشاوید

کفاة بضم جمع کافی
جمّ بتشدید میم کرده
ثقات

حق در مقام طعن و دق برآمدند که ما سمعنا بهذا و ملول که بمعنی محزونست لا و فاً
لمحزون مرد و و مطعونست این بنده را لتغی جناح و عی بیان نسبت داد و مد
تی چون طیر بی جناح و دیری بی مصباح مانده بودم نه قوت گریز داشتم
نه قدرت ستیز تا از لطف کردگار از دو پسلطان مبین و دو برهان متین یعنی
دو دریای زخار مرا آبی بروی کار آمد فتشد فقا و کلا هما بحر یکی از قاموس علیم
که حاوی لغاتست و یکی از ناموس اعلم که راوی نکاتست آن یک بزبان
بیزبانی کشف معضل نمود که ملول بمعنی محزونست و این یک بلسان معجز بیان حل
مشکل فرمود که این عبارت صحیح و این اشارت ملیح است و براعجاب خصما افزود
و زنگ غم از خاطر این بنده زدود و لهذا این چند بیت بلسان عربی مبین
تشکر آن نعم المولی و نعم المعین سروده یک بحضور موفور السرور سرکار روالا
فرستادم که از صحه سرکار بگذرد تا بخدمت سراسر سعادت ایشان نفرستم
اگر عیبی داشته باشد یبی بدارد که طبع این بنده با جمود اصلی و جمود ذاتی
هیچوقت در میدان تازی بستازی و گوی بازی نکرده و در زمین ارض او
مضامین قریض عرب نپرداخته اگر جنود آتش بیان و کبود دار بش لسان

جناح
پر و بال
علیم
بفتح اول
دریا
جمود
بجیم افسرده شدن

باشد معذور است والنهی کی شعر تراکخیزد خاطر که حزین باشد خاصه کسیکه
در بحر شنا نکرده و بهجه آشنا نشده چگونه از عهده سیاحت و حق فصاحت بر
می آید عجب تر از همه آنکه تحفه و بیب در این سده رحیب متاع شعر و کمال باشد معاینه
چنانست که بحلقه زیب جوشن کنند و بلاله زینت گلشن دهند غافل از اینکه
درعی بهتر از حلقه موزون و تاکی حلقه ور و چه کم چه فزون ولی امیدوار
چنانم که آن سلاله دودمان جلالت و خلاصه خاندان رسالت که منبع علم و کمال
و منبع فضل و افضال است در این اشعار سست و گفتار نادرست بعین اغماض نگرند
و بشین اعراض نگزرند — و عین الرضا عن کل عیب کلیلة
و لکن عین السخط تبدی المساویا — انشاء الله در نظر شریف سرکار والا
موقع قبول خواهد یافت و در تغییر و تبدیل و جرح و تعدیل هر چه بفرمایند مختارند

زیاده زحمت است المحرره

یا ابن بحر العلوم و ابن الاما — جد یا اصل الفروع فرع الاصول
انت دار و بیت روضة الفضل — من بعد ان و نت بذبول
انت اسم الکتاب و اسم الطلول — انت فی الشریف لآل الرسول

یا ابن بحر العلوم الخ
ای پسر دریای علم
انت اسم الخ

لا محی الله اسم هذا الکتاب — لا عفی الله رسم هوی الطلول

انت صدقتنی بقولی الذی — قلت بالاسلاف والمملول

خذلو بینی و کذبو بینی اما — انت ان متهم نفصل الدلیل

رضی الله عنک ما دام بیسری — کوکب فی وجی ولیث نغیل

بنواب حسام السلطنه در ماه رمضان سنه ۱۲۸۴ بعد از ناخوشی

سخت مهلکی که در ماه شعبان مبتلا شده نوشته شده است

ای سروری که کسوت جاه و جلال تو — در وقت حاجت از تو کند چرخ عاریه

ذکر جمیل تست در آفاق منتشر — چونانکه در عرب بود اشعار ساریه

دست تو در نوال بود غیم ممطره — خلق تو در شمیم بود مشک داریه

باشد سزای مخلص تو عیش ناعمه — گردد جزای دشمن تو داء واریه

گردید قافیه چو دلم تنگ و باغ عیش — بی آب مانده است که چون دشت بایره

رفتی بگرمسیر خدا همره تو باد — که بهبهانیه شوی و گاه لاریه

وافی زگرمسیر چه مطلوب خاطر است — سوغات گرمسیر بود اسب جاریه

ناعمه: عیش دیگر معنی ... نیز آمده

دشت بایره: ارض کم نبات

فدایت شوم   اما اسبی راهوار و کنیزی خدمتگار که آن با راکب
نستیزد و این از صاحب نگریزد و هر دو راه بروند یکی براحت و یکی بطاعت
و هر دو حمول باشند یکی در بار و یکی در کار و هر دو جلوه کنند یکی در میدان
و یکی در ایوان هر دو زیبا باشند یکی در مصاف و یکی در زفاف اما میدانید
که این فقره گزاف و شیره خلاف است نه کرد مصافم و نه مرد زفاف خاصه
پس از ناخوشی و عافیت که الحمدلله از مرض مهلک رستیم و از عرض مدرک جستیم
میدانید که از کافور و ماء الشعیر و کاسنی و تباشیر چه حرکتی حاصل و برکتی واصل
خواهد شد و انگهی میدانید که در ایام جوانی و هنگام کامرانی چه بود که حالا چه باشد
که با آسانی و سهولت این امانی در کهولت بعمل آید   لقد جاوزت الخمسین و
جاوزت اعدائی مدی الستین و بناء قوائی من هذه الآلام قد هوی و درس
و خضرة هوائی من هذه الاسقام قد ذوی و یبس   و با همه امراض جسمانی
و اعراض نفسانی که اسباب تنبیه است هیچ تنبه حاصل نیست راست است
اسباب غفلت تا نباشد کار دنیا نظام و قوامی نخواهد داشت باری بسر
عزیزت هیچکس امکان نبود که بار دیگر از این بستن به عفاف و خفتن بلحاف

کهولت
دو موشدن گویند
از سی و دو سال تا
پنجاه مرد و در کهولت
د شیب و توانائی
مرد از این دو باشد تحقیق
که افتاده و کهنه شد

بهبودی حاصل شود لاشک که از فضل خدا و توجه خداوندگار که درین وقت
سحر با حالت تباه و سهر و دلی آشفته و خاطری آلفته دست توسل بدامن
پاک حضرت عرش مرتبت حجت خدا سید الشهداء روحی و روح العالمین فداه
دراز کرده نالیدم و روی نیاز بخاک مالیدم المحرره هزار باب شفا فضل کرد و گشود

هزار لطف خفی فیض هشت و چارم کرد — ز حکم شاه شهیدان فسرده تا تقدم
فلک لآلی حکمت بسی نثارم کرد — زمین بکرمت شاه دین امام همام
ملک براسب شفا آن زمان سوارم کرد — قضا بحکم نبی بین در یمینم کرد
قدر بامر ولی پیر و دیارم کرد — هزار مرتبه جان رهی فدایش باد
که بر کسی در خویش اختیارم کرد — و در حقیقت دست غیبی بود که آن پنجه

که بعنف انباشته بلطف برداشتند و الا برحمت میل و چنگال برون آوردن
آن اشکال بل امر محال بنظر می آمد چنانچه با هنر اضجر و زجر من نفعت اللیل الی الفجر
خواستند و نشد مصراع آنچنان پای گرفته است که مشکل برود ولی
در جنب قدرت الهی که آسمان بی ستون افراشته و زمین با سکون داشته سهل
و آسانست خاصه که شخصی شفیع و آن حضرت رفیع باشد که خاصه موجود است

و خلاصهٔ کائنات است — چه باک از موج بحر آن را که باشد نوح کشتیبان — و شعر
خواجه علیه الرحمه همین جا مناسب است — چه مبارک سحری بود و چه فرخنده شبی
آن شب قدر که این تازه براتم دادند — و تا قیامت اگر شکر گویم اندکی از
بسیار و یکی از هزار نخواهد بود — گر بر سر هر موی من گردد زبان شکرهای تو
نیارد در بیان — فنحمد الله ثم نحمد الله علی هذا الجمیل النعم — و گمان می
داشتم که باز حیاتی نخواهد بود که خدمت سرکار را الا خامه بر نامه خواهم گذاشت و شرح
حالی خواهم نگاشت و درد دلی خواهم کرد و حرف دلی خواهم زد هیهات هیهات
لما توعدون باری از ضعف و نقاهت زیاده بر این مجال تحریر نیست
اندکی پیش تو گفتم غم دل ترسیدم — که دل آزرده شوی ورنه سخن بسیار است
بخدائی که ذات پاکش از عیب معراست و از ریب مبرا در آن لیلة القطن که شب
سه‌شنبه شعبان بود و تبی بر من گذشت که مسلمان نشنود کافر نبیند
جزای یک شب درد هم اگر دهد ایزد — سوی بهشت برم کافر و مسلمان را
انشاء الله تعالی این زحمات خطیره و صدمات کبیره کفارهٔ ذنوب خواهد بود
و اجر اخروی خواهد داشت و سیجعل الله بعد عسر یسرا و الحمد لله علی کل حال

لیلة القطن
یعنی شب پنبه چو که
در آن شب همین [illegible]
[illegible] پنبه کاری
بود تا جای پیش
ازین اشاره بای مطلب
نموده

والصلوة والسلام علی محمد وآله خیر آل زیاده زحمت است

بجناب حسنعلی خان وزیر مختار که توسط دو نفر از

پیشخدمتهای مرحوم والی را کرده بود در وقت مأموریت

بکردستان که آن دو نفر میرزا نصرالله و میرزا شکرالله

ملازم و نوکر باشند ماه رمضان سنه ۱۲۸۴

رقعه شریفه که ملکین بیابل دادا حامل بوده اند در حسین وان واصل شد شعر

اهلاً لسعدی والرسول وحبذا　　　وجه الرسول لحب وجه المرسل

الحق این دو جوان آراسته و زلف و کاکل پیراسته اند

هنوز ریش دست بیرحمی دراز است　　　هنوزش تکیه بر بالین ناز است

وقتی لایق عیش و فایق طیش و محسود اقران و مشهود یاران بودند که مثل

مرحوم والی متاع عالی را خریدار بود　　　تو را تا بوسه باشد می ستانم

مرا تا سیم باشد می فشانم　　　در هر غمزه هزار بوسه بند میکرد و در هر کلام

هزار دام می گسترد و تا کنون که خطشان دمیده و خطشان رمیده قمرشان
در سیاهی و ثمرشان در تباهی قدشان زحلیهٔ هیکل عاطل و خدشان از زینت
صیقل باطل است بدلالت شما بضلالت بنده آمده و الدال علی الخیر کفاعله
ولی نمیدانند که در آن زمان برحمت نزول میکردند و در این اوان بزحمت حلول
می کنند و در آن وقت تقبیل قدمشان محبوب بود و حالا تخیّل عدمشان مطلوب
و این عبد ذلیل الملتجی الی عفو ربه الجلیل در جوانی هیچ وقت آلایش این تیها و
تمهما نداشت حالا که سن کهولت با این سهولت چرا خریدار متاع کاسد و شیء
فاسد میشود و اگرچه الحمد لله نفس ابیّه از این آلایش و تیه مبرّاست و طبع سلیم از این
نقایص و معایب معرّا ولی هیچ نباشد جمعی که غیب گویند و عیب جویند مضمون خواهند
گفت اتقوا من مواضع التهم و اجتنبوا قول الزور و مظنهٔ این دو جوان غریب این
مکان شده و نمیدانند که اینجا بلد طهران است و خلاصهٔ ایران محتوی از دلبران تتاری
و دلیران کار زیست دانشوران کامل دارد و رامشگران قابل از جمیع و بیش عطارد
منفعل و از اهل طرش بهره خجل است مجمع اهل سلیقه از هر طریقه است محط رحال
روم و ترک است و مهبط اجمال چین و فرنگست حبذا زانش خیانت انگیز شیطان

ابیه
سرکش
و اجتنبوا الخ
یعنی دوری کنید از
گفتار دروغ بعضی اهل
ذوراً فیها تفسیر کرده‌اند
در سورهٔ حج
فرصت
رامشگر
مطرب ساز زننده
خجل
منفعل شرمنده
آمدن

سار و ملایک آمیز قضا باشش کلو بر حلق ٭ کالگونه کنان ز خون هر حلق ٭
ابداً لانشش حرام کاره ٭ حاکم لقبان رشوه خواره بار بی هر خبر اگرچه
مصحف او باشد طالب بسیار است و بجهت هر متاع اگرچه قابل هم نباشد پیدا
متاع کفر و دین بی مشتری نیست گروهی این گروهی آن پسندند
اگر زندان خبر شوند سر همه اینها را خواهند کشود و در هوا خواهند ربود خوب
فدعن کنید که پسه روزی در کوی و برزن رهگذر مرد و زن بر فرض محال عرض
جمال دهند و دام غمزه که بخیال شما برای او بجهت دیگران نهند خاصه در
ایام ماه روزه که بجهت از دحام عوام بیت پا را بس است یک موزه ٭
و عنقریب بقوه یمین و اعانت شیطان لعین دوباره بازو و کاره خواهند شد
ورفته رفته امیر هزاره آب رفته بجو خواهد آمد عسی الایام ان یرجعن قوماً ٭
کالذی کانوا با این احوال چه لازم که شما بخیر بادی باشید و من بشر بادی
شب رمضان با مزاج علیل و حالت خسته زیاده از این خنکت نمیتوان نوشت
اگرچه میدان سخن فراخ است و خامه گستاخ والسلام

در تعریف خاکشی نوشته شده ٭

هزاره
اسم جائی است

الجبه جبة الجنة یلین الطبع و یعین الشبع و یطیب رائحة الفم و یذیب جائحة البلغم

حجمها صغیر و حجمها حقیر نخجها کثیر یروی الظمآن و یشهی الجوعان یسکن الالتهاب

و یمکن الاضطراب عملها عالی و ثمنها رخیص فعلها عالی و جنسها دلیص نزبان

اصفهانی خاک شی گویند که در حقیقت پاک شی است و بشیرازی شنفرک خوانند

که تصحیف سفیرک روح است بل اشیرک فتوح گرفتگی حنجره و شکفتگی بشره را

نافع است و حرارت قلب و معده را دافع طبیعت عاصی را نعم الآسی و حجیب را

نعم المواسی عجب است که در قانون شیخ الرئیس این علق نفیس را از قلم انداخته

و بخواص او نپرداخته یا باسم دیگر مسطور است و بلهجه دیگر مذکور کلوا هنیئاً

مریئاً فی کل لیل و یوم بعد الغذا و قبل النوم و بهر مزاج سازگار است چنانچه

بین العوام مشهور بود و عند الخواص مشهود شد

کاغذیست که بنواب اعتضاد السلطنه نوشته شده که

حامل خلعت شب عید علی جان است لوی ئیل ۱۲۸۴

فدایت شوم علی جان هر سال با طلعت ئه اند ماه حامل خلعت شاه بود

انعامی و اکرامی فایق و لایق درخور طلعت و خلعت خویش داشت نمیدانم
امسال که قمرشش در افول و ثمرش در ذبول خطش دمیده و خطش دمیده آئینه اش
زنگ دارد و آبگینه اش پسنگ چه خواهید فرمود من یرحم من لا یرحمه العباد
من یقبل من لا یقبله البلاد و لی بقول شاعر کسانی که مردان راه حق شدند
خریدار بازار بی رونقند   سرکار والا که بحسن وفا معروف و بپاکی و صفا
موصوفند نباید از حقیر رو بگاهند که بدرش کاسته بلکه در تکریم منزلت
و تعظیم مرتبت او هرقدر بیفزایند باعث امیدواری مخادیم دیگر خواهد که با شما تعلق
شاهزاده حقیر روانست و دویست باین حیله خوب و وسیله مرغوب امی
برای صید قلوب گسترده باشید انشاءالله هرچه هست از متاع نعم و صنوع
کرم او را مضایقه نخواهید فرمود انشاءالله امید است که در زیر سایه حضرت
مهد علیا و ستر کبری و اعتضاد شوکتها بپوشید مگر خلاع سلطانی نپوشید
مگر قطاع رهانی بخشید خبر در بوستان بهم دید خبر با دوستان بشرطی که اول
از یاران دور افتاده یاد من کشید زیاده زحمتست

بعالیجاه علی اکبرخان مباشر جوانرود نوشته شده

متاع نعم
کالاسی لعما
صنایع کرم
پایان بخشش

مازین وجواهر وطلا ابهام است که اسامی سوزمانهای
شهراست وعیسی اشاره بمیرزا عیسی سررشته دار است
که حساب دیوانی با او بیست

علی اکبرخان   خوش بیانی آقا محمود پارسال که چهل روز قبل از عید
حساب خودرا با وزیر معزول پرداخت و تصدیق در اعتبار مشارالیه
که هر وقت بخواهند الف الف بیک نوشته و حرف را میتواند انداخت
ما را بر آن داشت که امسال هم عمل وجوه و قپان گمرک و میدان را با
دادیم مشارالیه بخلاف آن زمان ولا تخسروا المیزان در هذه السنه در این شهر
شهر حرکت میکرد غالب بعیش و سور و در قصر کاشینه فی جنة عالیه قطوفها دانیه
و گاهی بطیش و زور با تجار سلیمانیه و شهرزور مشغول شد و بعضی اوقات
برای نشستن خانه تمارض را بهانه میکرد و نمیدانست در کار دیوان از مباشرت
پرپاان و معاشرت دیوان احتراز باید کرد قسط مالیات پول و جوهات را
چنانچه مهاودی بنابر شربت جوارش دینار بریزند میرسانید هیچ تصدیق

ولا تخسروا المیزان
در سوره مبارکه
الرحمن است یعنی کم مکنید
ترازو را

مسکّه
اینجا معنی تخلّما کرده است

زور

ولایتی آستار
توابع سلیمانیه

نمیشود که در این قضیه معرض حساب او را خواهند کشید و هیچ تصور نمیکرد که
سال بپایان خواهد رسید و از چنگ ساقی سیمین ساق بدست باقی بالاطلاق
خواهد افتاد آن مسیح بزرگوار اگر احیای اموات داشت این عیسی احیای
مالیات خواهد کرد و ما هم خیال میداشتیم مژده مسعود و عاقبت محمود است
هرچه از وجوه نازنین تحصیل کرده و برای روز واپسین جواهری پرداخته یا دلالی
ساخته است که در روز سیاه مایه روسفیدی او شود خود خطا بود آنچه
ما پنداشتیم صفر الوطاب خالی الجراب که اکنون با دل ریش میرزا عبد الوهاب
درویش با مراد و خیل و بکار او کفیل است مساله را از جوهر بدل طلا
و غل کار را صورت میدهد نمیدانم سال نو بر این کمان کی چله و بر این خوان
کی زله خواهد نهاد و عزیز قابل قاضی باده و قابل حسن فهمی باده بحکم همیون آن
بمدلول فاخذناه اخذ عزیز مقتدر محبوس ابدی مأیوس سرمدی شد تحریراً فی
شهر شوال المکرم ۱۲۸۵ بنواب اعتضاد السلطنه از کردستان

نوشته شده بتاریخ ذیقعده ۱۲۸۵

۳ چله زه کمان است

۴ زله

۵ فاخذناه اخذ عزیز مقتدر

فاخذنا ...

یعنی ... غالب و توانا باشد

غذایت شوم   جماعت هندی که بزدی معروف و بعیاری وطراری
موصوف و بکیمیا مشهور و بلیمیاند کوزه نفیس که مشان آهن را نرم میکند و آه
سرد شان دل دشمن را گرم و سپه کار روا آلا میدانند که همه سراب بی بود و
وجود بی نمود است   •   ظاهرش چون گور کافر پرحلل
واندرون قهر خدا عز و جل   امسال چند بار بکیت بهانه کلکت
بانه آمده هر مرتبه مرا رقیه و هر دفعه باعث تشرا رقی شده اند و هر بار بر حسب
تمام آنها را آرام کرده بسلامت عافیت از بانه بخیلا روانه کرده ایم
و من حیرت داشتم که هندیرا باکرا و یا اختلاف میلاد و صورت و نهاد
چه ائتلاف است که جوق جوق با وجد و شوق تا بانه میروند و به بهانه فی آیند
از حاکم قسم بیم انساما ان عبدالکریم سلطان جویا شدم گفت در این ولایت
ورق تنگ که هرینام و ننگ است کم و بیش هست که بیاد زحمت بیگانه و خویش
و هرسال جمعی باین خیال باین ولایت کثیر المخالیک و شریر الصعالیک صعب
المسرب عذب المشرب می آیند و این قیل و قال بجهت این جد و حال است
این بنده مستمند جانی که پنجاه واند از مرحله زندگانی طی کرده و سالها در

ری بوده محافل رفته و معاقل دیده این مزرق الخیال را برؤیت و بخیال
مشاهده نکرده بود گفتم چه می‌شد که ازین مکیف خسیس که مصاحب حشیش و مطلوب
دراویش و محبوب اصحاب بنگ است می‌آوردند و میدیدم که من از کیفیت او محروم
هستم از ماهیت او محروم نباشم یکیت دیدن از برای ندیدن بود و ضرر علم
بهر چیز به از جهل است خاصه چیزی که در طلب و تتبع شوق النفس آفاق پیمایند
و بعد در رجال و مدد و مال ارفاق شمارند درویشان اسرارش گویند و باصرارش
جویند و در بهایش جان پاک دهند و در هوایش پای بر افلاک نهند بر حسب
اتفاق چند عدد از آن افشرده افسرده‌ی مبنی زنده و بصورت مرده که ته‌دوز
قبل آورده بودند بعده بعدد پنج که پنجاه و پنج است بی زحمت و رنج بخدمت سامی
و حضرت نامی در خریطه مربوط و شریطه مضبوط فرستادم که بمحرم اسرار
که محرم اینکار است عطا فرمایید اگر بمذاق او خوش آمد بر آن شطب که مایهٔ
عطب است دم دم بنهید کم کم بدمید که بیک گشت کلوب نهفت مکرر
خواهد گردد و یکباره عوالم ملکوت و جبروت را زیر و زبر خواهد نمود و در خاطر
شریف هست که مذکور شد در یکی و بنیای شمالی توپی ساخته‌اید بخیال

از بهر شنیده باشد

خریطه — کیسه چرمی

محرم اسرار

خلیفه دار الفنون

شطب

عطب

ملکوت — عالم ارواح

جبروت — عالم اسماء و صفات

که گلوله او از حیز این فضا بیرون برود یکره ماه بخورد و ماه چندین هزار
ساله را تباه کند الحمد لله که آن لوله ریخته نشد و آن گلوله ریخته نگشت حالا
هم چه ضرور است که بیک قوت یموت و لا یموت عوالم ملک و ملکوت
بر باد رود شعر

قلما اکلنا ها و تب و بیها — الی موضع الاسرار قلت لها قفی
مخافة ان یسطو علی شعاعها — فیطلع ندمانی علی سری الخفی

این بی پیر که تاب و شعاع هم ندارد
و خواب و جماع هم نیارد جامد سرد مزاج خادم عسر العلاج محمد رمتن و مشغص است
خواهید فرمود ترا بکشف حقایق و اسرار چه کار است میان عاشق و معشوق
رمزیست چه داند آنکه اشتر میچراند مگر اشعار طالب آملی که مطلوب
هرکسی است نخوانده و رباعی شاه طهماسب صفوی را ندیده خواهم عرض کرد
استغفر الله من هذه الظنون کل حزب بما لدیهم فرحون نجشید ندانستم
مارا بدین گیاه ضعیف این گمان نبود — العفو عند کرام الناس مقبول

بجناب مستوفی الممالک نوشته شده ذیقعدة الحرام سنه ۱۲۸۵

محاسب دفتر و حساب و مواظب لهذا الکتاب میرزا عیسی یکدو ساعت در
سه چهار روز حواس خمسه را از شش جهت صرف مفاصا و حروف تقاوی کرده
و هفته پیش در همین ماه روانه درگاه جهان پناه گردید و بعد ایام سال
باقی اعمال را از جمع عمال بسبب زر آورد و وجوه نقد دیوان را از جنس تقاوی
این و آن منها شد و مفروده عمل هر کس را تحریر نمود که بتقریر المقرر تغییر نخواهد یافت
حالا میفرماید که این باقی عمل که تفریق ماضی است جمع مستقبل کرده که تجبه مخارج لازمه
قلعه مبارکه بعون کردگار جهان و بخت شهریار زمان انشاء الله تعالی بسعی
این بنده کمین آن حصن متین بحلیه آبادی زیور خواهد گرفت صرف شود که در بهای
جنس آن نقد معین و عقد متین تقسیم یابد که در عقبه مشد و عقبه سود دست تسلیم نماید
حکم آنچه تو اندیشی امر آنچه تو فرمائی اگرچه این عقیان قلیل در جنب آن بنیان
جلیل جزو لایتجزی است ولی ما لا یدرک کله لا یترک کله چون وقت حواله بود
هنگام در وضعیت همین قسط رهم بکار خواهد آمد و این وجه جزئی فایده کلی خواهد
بخشید انشاء الله بعضی مستثنیات لازمه را باید تسلیم گرفت و در هر حال صرفه دیوان
باید منظور داشت و دیگر اختیار با سرکار است فیشان حضور اگر باید وقت [illegible]

و این از اصطلاحات اهل دفتر و حساب است

عقیان بالکسر زر خالص

ملاحظه نمایند که باستعجال عرض شده البته بشاگردی قبول خواهند کرد والسلام

کاغذیست که بنواب اعتضاد السلطنه نوشته شده که علیجان حامل خلعت شب عید است نیلان ذی الحجة الحرام سنه ۱۲۸۵

فدایت شوم علیجان معروف که همیشه حامل خلعت سرکار بود و هر سال بهانه خوش و ترانه دلکش شرفیاب حضور میشد که فلک از خدمتش میبرد و فلک از منت می کشید مصاحب صد دامن ناز بود و صاحب هزار غنج و طراز اینک نیز بعادت پار و پیرار بخدمت سرکار میرسد ولی شرفیابی این سنه با آن از منه تفاوت کلی دارد این مجری السیل من مطلع التسهیل ... ان ... قلیل که هنوز نقشه نرفته و ماهی منقضی نشده است فصلی تغییر نیافته و سالی نگذشته خدنگ دیده قدش چرا خمید غرورش چنین گرفت طره اش چرا از چین افتاد بخت زیباش کناره گرفت خیت ... چرا پاره گشت کبک دری چرا اسیر زغن یافت و رشک پری چرا

این مجری السیل ... دارد

غره

بقلم سپهری

کاشانی

صورت ما هر من است که شهره نسوان بود و اینک سخره صبیان است
صدق الله العلی العظیم بدلناهم جلوداً غیرها سرکار مهد علیا ستر کبری
واست شوکتها که ملکوتش عالم ست و مرحمتش تمام خاک و زر و سنگ و
گهر و حب عطایش برابر است نخواستند که علی جان از رتبه معین و رابطه
بستن محروم ماند باز حامل خلعت رخشان آن بیچاره پریشان است با سنخیت
همیم و طبیعت کریم سرکار چه اقتضا کند جزوها را میلها سوی کل است البته
سرکار هم تشبه کامل جسته از انعام و اکرام از فلسی و خلسی و قفیزی و پشیزی
نخواهید کاست پیش از این هرچه میدادید طمع دنیوی داشتید که شیفته
جمال بودید و فریفته دلال و حالا هرچه عطا کنید ثواب اخروی تحصیل خواهید
کرد که مهجور از قافله و محروم از زاد و راحله است والآخرة خیر لک
وابقی انشاء الله تعالی همیشه در بساط عزت کامران و از نشاط دولت
شادمان باشید و در پیری بعلیجان دستگیری فرمائید بحق محمد و آل[illegible]
بنواب اعتضاد السلطنه نوشته شده ذی حجه الحرام سنه ۱۲۸۵

[illegible]
رتبه
ثابت و برجا
[illegible]
خلس‌ها
[illegible]
قفیز
پیمانه
پشیز
پول کوچک

فدایت شوم   همه وقت مطلوب آن مرغوب چنان است که حسابها
مفروغ باشد واما بها بنوع پشتهای شسته کرد و تخمها کشته و کارهای حیش
ساخته شود و کارهای حیش نواخته که تعطیل در هر کار مایه تکمیل و تأخیر باعث
تقصیر است چنانچه بفارسی گفته اند گر گدا کاهل بود تقصیر صاحب خانه چیست
این بنده هرچه صبر کرد و دید سرکار والا دوری این مهجور را از فیض حضور عمیم و
فوزی عظیم شمرده اید گاهی با نساء غید کان لقاءهن عید و گاهی با ابکار حور و
دمی با اخیار مرد فارغ البال رافع الحال نشسته و در بر روی اغیار بسته
هیچ نمی فرمایند که حقوق این مهجور که شوق آن از خاطر مستور و در دفاتر مسطور
چه شده است او ادب کرده طلب نکرد من چرا جفا کنم وفا کنم الفت در میان نشد
که اهمال غریم باعث اسقاط حق است و اهمال کریم مایه التقاط طعن و دق ولی
بگفته شاعر تا قوه صبر بود کردم دیگر چکنم اگر نباشد ناچار مکاتبه
این کلام و مطالبه این غرام لازم شد و بیشتر از آن خوف داشتم که علایق
بده و بیده و عوایق شده نباشد این مطالبات از خاطر سرکار محو نماید که
وقتی بکلی انکار در این کار فرمایید و این بنده محتاج باقامه برهان و شهادت

التقاط بمعنی جمع کردن و انبوه شدن و چیدن آمده

بروزن کتاب پشت
دباغی شده
دباغی شده
نساء غید
تامل
مشغول

این

این و آن باشد و سر کار و آلا گاهی جرح شود نمایند و گاهی شرح حدود
تا آخر بتراضی حکم قاضی چه شود و یقین است همه کس طرف آن طرف را بر این کمینه
صرف ترجیح خواهد داد و حق این بیچاره مهجور و آواره دور تلف خواهد شد
قرین اسف عجب است چرا هیچ اقتباس اشفاق و جلالت و اختلاس اخلاق
و عدالت از آن صدف گوهر تاجداری و شرف گوهر شهریاری دامت شوکتها
و عمت نعمتها نمیفرمایند که هر چیز که به سال عطا میفرمودند حتی تاریخ که تاریخ
از آن اشجار می چیدند امسال در غیاب این بنده بنور چشمان فرخنده
بخشیده اند راستی وجودی مغتنم و ذاتی محترم هیهات هیهات لا یاتی الزمان بمثلها
ان الزمان بمثلها لعقیم باری حالا از شیشهٔ گلاب و کوزهٔ دوشاب و اناء
طعام آباد و بهشت وانه فرخ زاد گذشتیم لا اقل از آن شاهی عیدی سنین
که در جزو تلامذه و عبید دارالفنون حق داشتیم حق ما را جدا و با چاپار را دائما
و تا عدا مجا بدا تا چه کند همت والای تو کاندر میدی قطره باران شسته

زیاده زحمت است

عریضه ایست که بسرکار مهد علیا عرض شده است

فدایت شوم بادمیمون و مبارک از خداوند نعم اول سال عرب

بر ما و بر شاه عجم الحمد لله سال شر و رگذشت و سال عفو رسید آن همه ١٢٨٦

کاهش و آلایش بود این همه فزایش و بخشایش است آن همه غزا و زحمت بود این همه

جزا و رحمت خواهد شد وقتیکه دعای اللهم ان هذه سنة جدیده را خواندم

بر وجود مبارک دعا کردم که این ظل ظلیل بسلامت سلطان جلیل انشاالله

ممدود باد این دعوت را بگاه تهلیل آمین آمین گفت جبرئیل

مدتی است که این بنده بزیارت ارقام مطاعه سرافرازی حاصل نکرده

و هیچ نگاشت و رسکاشت اشاره نفرموده اند که نواب ملکت آرا عجب قدم مبارک

و حوصله تنگ داشته زود از رده (1) و دسته (2) زده (3) و خسته شده و تا زائر

ائمه انام گردیده کارها از نظم افتاد معلوم شد که از صفای ضمیر از خبایا (4)

ضمیر است که از عدم ثبات تا فرات و از دجله تا دجله رفت و موتوا قبل

ان تموتوا در حق او صادق آمد سرکار امیر توپخانه تنها در این میانه مانده است

باری انشاالله حیاتی باشد شرفیابی سلطان اویس تابستان مبارک زودتر از این

بنده نصیب خواهد شد باید مورد مرحمت بندگان عالی بشود و در این مدت

1 رده — بمعنی صف

2 دسته — جمعی از مردم

3 زده — یعنی فسرده و سوده شده

4 خبایا — پوشیده ها

مأموریت همه میدانند که چه طور رفتار کرده است دریغست که خدمات او بهدر
برود امیدواست که آنچه لازمهٔ ذات ملکی صفات باشد در حق او بعمل بیاورید
که محسود اقران و مشهود چاکران شود زیاده بی ادبی است

بتاریخ شهر جمادی الاولی بجناب حسنعلی خان وزیر مختار نوشته شده است

جناب وزیر مختار   مدتی بود که از ملاحظهٔ خط زیبا که از سواد دیدهٔ حور درست
خاصه در قرطاس صاف که تابش الماس شفاف داشت محروم بود خوب شد
که ناگاه از نامه درآمد گفتگوی عروس ناموس تا به رفت روی حرفهای منحوس شد
و از آمدن کروس و بردن عروس غمها رفته گشت و الهها رفته انشاء الله درود
و مشهور و مقصد و مقصود همه مبارکت و مسعود است نوشته بودید بلطفی بنده
امتداد یافت حاشا و کلا که در مقصد خود قصوری و در میل خود فتوری نمیدانم
معلوم شد که در حضرت حسام والا مقام و جناب وزیر با احتشام دام اقبالهما
مدی الایام تنها قاضی رفته اید که راضی برگشته اید تا ورود کردستان هیچ این
داستان نبود و همین کاری که حالا بیارگی مقصود است از حمایت من مشهود است

طایفه از طوایف کردستان است

کلباغی
طایفه از طوایف کردستان است

پس از آن نمیدانم چه در پیمانه کردند بیک پیمانه آتش دیوانه کردند شما قرب
حضور داشتید و من دور شما مجور شدید و من محروم چه یافتید و چه بافتید
که هیچ شد بقول عرب استشنق الجمل و استحجر الطین ولی زمالان نقطه‌چین
و شانه بینسان تخته بین که ملچیان و انگیس حکم ارسیلان و تفلیس میکنید و عوج جاج
خطوط شانه از امتزاج و خطوط زمانه حدس بزنید چنین میکنند و تخیل که شما هم
خبر نداشتید کاهی به بسته آلاف و حرف گزاف پیش آمد که آن مقتول کلباغی
و نخود دل غیر طاغی چون صاحب جراست دیه و فلس و پشیز نیست و دمی که گفتگوی
مند می بپایان افتاد که این گرگهای معتقیل و هش از اراضی شیرکش ممنوع باشند
و زمانی گرداب موج خطر و استصحاب فوج ظفر حایل ساحل و داد شد و یقین
بود با آن جریمه کلباغی کل باغی میشد و مندمی یکیدمی آسوده نمی نشست و در افواج
صدگانه یکی حق این بنده آستانه است الحمد لله تعالی خود تا ان انصاف و داد
که اینکار خلاف است و این حرف گزاف وصول این وجه کثیر از قوه این
طایفه حقیر خارج است و رفع آن اشرار از ان اراضی بخلاف عهود ماضی است
و یک فوج در حضیض اوج مین سپه الحمد لله تعالی امر عروسی و خیر رفیع

مستحجر الطین
یعنی سخت شد گل
مثل سنگ

انگیس
نام خانه دیگر از شاگرد
خانه ...

شیرکش
...

حرفهای بیهوده وضیر[1] کرد نوبت سلم[2] و صفا و عشرت و وفاست کاش
وقتی دست بکار میزد دید که برای ما هم فراغتی حاصل میشد که از رزم و جیش بزم
و عیش میپرداختیم و باین بهانه از صدای ترانه از دور مجلسی میساختیم که گاهی
نوبت رزم است و گاهی نوبت ساغر اگذشته بود دید که بی لطفی من بجانب
کروسی در نظرها ثابت است و ابتغوا[3] قول الزور را این بگو و هرچه میخواهی بگو
مگر سالهای سابق را فراموش کرده اند که در خدمت شما خاموش شده اند
احشامشان بی چون و چرا آسوده و اغنامشان در چرا غنوده والحمد لله تعالی
از گنجی[4] رنجی ندیده و از نقدی بقدر نقدی[5] زیانی نرسیده و دو نیست
که فرصت نکرده اند که از آسایش ولایت حکایت کنند و از زمان ماضی روایت
آن حسن الکلام قل و دل باری قالیچهٔ قشنگ که نمونهٔ فرنگست رسید خانه آباد
محبت زیاد ماشاءالله در زرنگی تمام هستید که سوغات طهران و مبارکباد فتح
اوراتان[6] را هدیهٔ اجازهٔ عروس کرده شما را بیک قالیچه و باریچه تمام میکنید
هیهات هیهات لما توعدون تا از طوایف تفلیس و ظرایف پاریس
و مشوقات[7] چین و تحفت قسطنطین نفرستید مشکل است که اینکار صورت بگیرد

(6) اوراتان نام جائی است

و کسی این عروس را بر تخت و این تخت را بر بخت سوار کند تا آمین حاجی و آقا
عبدالحسین حاجی چه صلاح دانند چون حکایت او را مان بمیان آمد خوبست قدری
از آن مردمان دیوثراد و وحشیان بدنهاد بنویسیم این طایفه شریر از برنا و
پیر بخیال شوامخ و قلال بر اوج استظهار داشته سالیان دراز بتاخت و تاز
عادت نموده یک سال را بخیال تغییر حکومت از تدبیر خصومت آسوده بودند
در معنی بطایف سخن هنده علی و حسن داشتند تا اینکه از این خیال مایوس
شده ساختن قلعه مریوان بحکم دیوان که خلاف رای دیوانی بمیان آمد استحکام
آن مکان را مایه تزلزل ارکان داشتند و چندی بخیال رفتن قلعه و گرفتن محمد
باقر خان و خرابی مریوان افتادند و رفتن مرا با آن سامان مایه تقویت آنها
داشته دست محرک خارج و داخل قوی آن ملهمان غوی شده غفلةً آن حادثه
کار شد که هیچ زمان و اوان در این ولایت سهو و نبود و اتفاق نیفتاده و استخلاص
من در آن میان غریب تر از همه بود که در آن تیر باران شاید در آن میانه
یکی کارگر شود از فضل الهی و اقبال اعلیحضرت شاهنشاهی جستیم و رستیم و
الحمد لله خستیم و شکستیم فلیس الفرار الیوم عارا علی الفتی اذا

شوامخ
بالاهای سپی کوه
بر اوج
کوههای بلند
کار شد
باندوه و غم انداز
شجاعت

عوض

عرفت منه الشجاعة بالاسس   پس از آن واقعه این بلهان چنان دانستند
که اعلیحضرت قدر قدرت همایون را وخفا فرموده از انتقام این امر خطیر و اهتمام
در اینکار کثیر مضایقه خواهند فرمود   وان لم یطفها عقلاء قوم یکون
وقوداً لها جثث عظام   الحمد لله غیرت ملوکانه و حمیت شاهانه لشکر جرار
دیار را مامور فرمودند بجیش تضل البلق فی حجراته   بشیر سید احزاه و
بالشام قاده   پس از ورود دستخوش سلیقه های مستقیم و ممنوع کسی هم فی
سیزده و این بنده درگاه که از جانب اعلیحضرت شاهنشاه اختیار سپاه
داشت سه فوج و دو عراده توپ و قونوز از طرف یمین شابیان
دکلوین مامور ساخت پس از ورود آنجا فوج ظفر که در اواسط ماه صفر
بود با تفنگچی بانه و ستمرو مریوان آن را و ملحق شده و باتفاق در بیست
سلیمان که محاذی دربند کلوین است رحل اقامت انداختند و در غره ربیع الاول
آن جنگ ناگهانی در دربند کلوین اتفاق افتاد چون مکان سخت و انبوه
از خاره و درخت بود لشکریان منصور چندان صرفه نبردند از آنها بسیه
دستگیر بود و از آنها سیصد و پیکر با وجود این از صدمت توپ خانه

و منکوب برگشتند و بعد از آن از طرق مختلفه که تعیین شده بود بخیال شبیخون
افتادند بعون باری و اقبال سلطانی شب ۲۸ ربیع الثانی دو هزار سوار و پیاده
که بکشتن و کشته شدن آماده بودند از راه ولیدره مرسس چون دعای مستجاب
بر آن جبال و هضاب عروج کردند و چون بلای نازل بر دزلی داخل شدند بدین خیال
کسی خطور نمیکرد که از آن راه باریک در شب تاریک یکنفر بتواند برود تا به پیاده
و سوار و توپ و دشمن شکار چه رسد از صدای شیپور آن مفسدین مغرور از خواب
غفلت بیدار شدند چون بجهة عبور از آب سیروان اغلب تفنگچی ها بطرف اورامان
رفته بودند وقتی که از تسخیر دزلی خبر شدند بهیئت اجتماع بعزم قتال و نزاع آمدند
نایره حرب و آن طعن و ضرب اشتعال یافت زنو و از مراق و رشش
از عوائق افتاد از آنجمله در خیل عدو شیخ کرد و تلف شد و قاتل حاجی شیخ عبدالکریم
بدرکات جحیم رفت تا از عون کردگار و اقبال شهریار شکست فاحش خوردند
کانهم حمر مستنفره فرت من قسوره تا جوشن مریوان آن بوش طلعانی را تعاقب
کردند و آنجا را تصاحب نمودند و از آنجا مجال زیست را محال دانسته از نهر
ورزور تا شهرزور گذشتافتند افواج سه گانه و تفنگچی سنقری و مریوانی و پانزده

کانهم حمر مستنفره یعنی گویا ایشان ماده خرهای وحشی اند که فرار کرده اند از شیر

داد مروی داده‌اند و دو فوج و سه عراده قوپ را از طرف یسار برای
جلب نفع و سد و سلب فتنه [۱] فضول مأمور نمود و الحمد لله تعالی بسلامت
رفتند در منزل بابچه بعضی سخنان بابیده محمد سعید خان نوشته بود که ده نفر
تفنگچی در سر پل که نشسته‌ام که تا ده سال لشکر سلم و تور از آنجا عبور نمی‌تواند
بکند نفع حضور مگر کوه او را با تزلزل نماید پل چوبین اکشیده و سنگرها را
بسته بعزم جدال نشسته بودند لشکر منصور روز و روز دو بیورش شورشها
چشمه آب را گرفتند که اکر آن چشمه بدست لشکر نمی‌افتاد از بی‌آبی تا بی
داشتند و شب بیست و یکم ربیع الثانی اعتماد السلطنه بتسخیر ما ریج [۲] سنگرها را
تا کنار رودخانه سیروان [۳] برده صبح که فوج افشار خبردار شد بغیرت آمده
سنگری دیگر بستند و شناوران هر دو فوج از آن بلهفان موج احتیاط نکرده
از آب بشتاب گذشتند سنگرها را گرفتند که در حقیقت چون بطا از شط و چون
عقاب [۴] بر آن عقاب برآمدند و از دریای سیروان و کوه آتش‌فشان پیدا
شدند کلوله نارنجک و توپ و قوز در آن حوالی و حواشی چون ذرات متلاشی
شد که بحکم با کید و مکر از صدمت کلوله بهوا رفته خیره زمین گردید روز [۲] ۲

[۳] سیروان رود عظیمی است که از اجتماع آبهای کردستان و شهرزور حاصل شده در دو فرسخی بغداد در طرف شرقی دجله داخل دجله میشود و آن رودخانه را عربان دیاله میگویند و آن قدیم آن که در عجم ضبط است تامرا است

[illegible]

[۵] بکر برادر زن [illegible] [illegible] سلطان [illegible]

تفنگچی هر دو اوراهان از بام تا شام بفرم رزم پیش آمدند کلما اوقدوا
نارا للحرب اطفاها الله مغلوب و منکوب برگشتند و اتمه منتم لوره ولوکره
المفسدون یکدسته سرباز فوج افشار که در قلعه کوهسار بستکر داشت لنگر
اقامت و جلادت انداخته و آن محاذیل شکسته کمان وکسسته کمند
رو بگریز نهادند و همگی دانستند که شکستن پل چون چیرن جیتن تخته مومین است
در آن روز حصار روبدومی بر افشار وقشه وی تحسین نمود و بیجا نمودی جلی اکبر
خان جوان و دوی افسرین پس از آن چند روزی برای ساختن پل و یافتن سیل
معطل شده روز دوم جمادی الاولی با شیپور و بالابان به تفنود روان
شدند و در منتصف راه رحمن رحیم عثمان سقیم پسران سعید غیر سعید وشقی عثمان بکبک
آمدند و به عنکس برگشتند و پرچم ماه چم در تفنود که پایتخت لهون است افراشته
شد الحق افواج خمسه سه خارج و دو و خمسه در خدمت سبقت گزیده اند اکنون
بچراندن جیره و علیق و خوراندن میره و فستیق و اکل انجیر و انار و شرب
آبهای خوشگوار مشغولند آن سرهنگهای جوان و آن اطوار رشافه و
انجاد و با ذخه و در افتراع برقه شناه کوتاهی نکردند تا این سرهنگ جوان

در این سور و سرور چگونه و بالفعل یکی از جوان و پیر و صغیر و کبیر انتظار مراحم
بیکران دارند که دریای نوال شاهنشاهی موج گیرد و موج عطا اوج پذیرد
یکی نشان با قدر و شان و یکی حمایل منطقه مماثل و یکی خلعت مهر طلعت و یکی منصب
و مواجب بگیرد و محمد بیگ جاف گفته بود که با نفاق و داوراهان دولتین
علیتین از عهده آنها بر نمی آید نمیدانم شاهزاده چه اصراری دارد والحمدلله تعالی
دولت علیه ایران با لشکر قلیل باین فتح جلیل و بنجح نبیل فایز و حایز شد و
در این سرحدات قرون بسیار این قرار مسامره لیل و مذاکره خیل خواهد بود و
ساختن قلعه مبارکه شاه آباد و مریوان که در این زمان کمتر از فتح او را اهمیت نیست و
با آن وحشت و دهشت که خاص و عام را گرفته از ساختن و پرداختن بخجلت
نگذرد و هم دیوار قلعه بقطر سه ذرع از آهک و سنگ و بارتفاع پنج ذرع و بیست
که بانجام و اتمام برسد در زمان خشت و راحت که همه فارغ البال و رافع المحال
بودند با چنین خشت از عهده بیرون نیامدند که در آن سرحد برای دولت علیه
مایه خجلت خفیه بود والحمدلله تعالی از بخت دارای و هیم و تخت آن برهان
مخصوص و بنیان مرصوص ساخته و پرداخته شد امید دارم که انشاءالله تعالی

مسامره

افسانه گفتن

همین امسال بانجام برسد که از تایید پروردگار و باطن ائمه اطهار چنان بقعه
برافراشتیم و چنین قلعه ساختیم تا دشمنان دین و دولت کور شوند و دوستان
مسرور فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین باری برای جواب
یکدو روزی معطل شد ولی این کاغذ تلافی زمان سابق را کرد از عروسی خواسته
بودید انشاء الله مبارک است یا یحیی خذ العروس بقوة والکردوس بقوة
اینک برفاقت آقای ناظر بخدمت میرسد   هر آن ناظر که منظور رسیده از
چراغ و آتش نوری ندارد   انشاء الله تعالی در تهیه و سرانجام باشید که فصل
میزان و عقرب میزان عیش و طرب است انشاء الله شما در وقت خزان بهار
شادکامی کامیاب باشید نوشته بودید خیلی میل دارید که اگر فراغتی باشد
بکردستان بیائید امسال نوبت شیران سکنجه است و میران پنجه
کلیم از دست بیداد که نالی نگشت با کذار لشکر افتاد   هر وقت تشریف
بیاورید بسته بمیل شماست از نواب حسام ملول و ام اقباله بحق الرسول حقیقت
که خبر ندارم گویا شهرستانک تشریف برده بودند و من از کثرت مشاغل
گرامی غافل نیستیم کمتر فرصت عریضه نگاری داشته ام زیاده زحمت است

کردوس
طایفه هستند قریب
بکردستان

قوره
بکسر قاف
درز شاه

سکنجه
ولایتی است
از آذربایجان

میرزا رضای وکیل منشی باشی نوشته شده ماه رمضان ۱۲۸۶

آقا میرزا رضا اشعار او در امان مشهور بود و اخبار آن سامان مستور راهها
نفسود و همیشه بر حوالی جوانرود بل تا اعالی کاده رود می تاختند و او را
پیوسته بجز دکامی علم عصیان می افراشتند و طبل خودسری می نواختند
الحمد لله تعالی از عون الهی و اقبال اعلیحضرت شاهنشاهی وخافقین آن طبل
دریده شد و آن حبل بریده لیکن از نهب و غارات دیوان در صحرا و دهات
مریوان نوشته‌ایم و از آتش فساد سهراب کچل و عناد حمه دزد و دخل برسته‌ایم

خسته شدیم بیت — تیز در ریش گنجه و تفلیس
تا به تبریز و بیلقان چه رسد — چه ضرور که بدور برویم بیت
تیز در ریش باوه و نفسود — تا بذرلی و شاهیان چه رسد

تا چند قصه بیاد برو و غصه ساخلو نباید ترک شادی کرد و غم خورد نه چای
قهوه را بایست کم خورد ان شاء الله تعالی امور از توجه جناب اجل اکرم عظیم
منتظم خواهد شد قدری از حکایتهای جدید و شکایتهای شدید باید نوشت
این لیائل قوسی بدلائل حسی و ترسی به پایان نمیرسد مگر با این افسانه‌ها بانجام

افسانها بانجام برسانیم اگرچه شاعر گفته — بیت

شب رفت و حدیث ما بپایان نرسید — شب را چه گنه قصهٔ ما بود دراز

در اوایل رمضان مذکور شد که از گروس[1] بتعجیل با نولایت باید شد گرانع
ودواب برای حمل بنه و اسباب ببرد چون فوج ما موسیقیان و وزیر مختار
روانه فرنگستان است مانند عروس در ملک گروس بیحاصل و سرگشتی خویش
و اقارب با نجالت واجب است حتی گفتند پولی هم آورده‌اند که اگر آقا میرزا[2]
ابوطالب باینکار راغب نباشد خود بی شرط و قید مالی از عمرو و زید گرفته
کرده بزودی برساند دو سه روزی همه در میان همه افتاده که چه شده بایستی
زودی کار بجدائی و فراق بل نفاق کشید و آن تعریفات والد و ولد و تشریفات
شهر و بلد چه ثمری بخشید و هرکس حدسی میزد ولی صائب نبود تا آقا رئیس بخیر
با ضیر[3] جنبانید آدم وزیر مختار رسید بعنوان حکایت با آقا شکایت نوشته بود
و از مداخله ناظر و معامله منظور شرحی مسطور داشته و با وجود سیر فرنگستان
سیرت گروسیتان که دیده و شنیده بود با طبع غیور متحمل این امور آن جسور
نشده در آن دو سه ماه با پیام و ابهام هرچه پیغام و سلام داد که طمانیت

[1] الد [illegible] اسم آبادی [illegible]

[2] آقا میرزا ابوطالب تاجر اصفهانی که بقول حاجی میرزا ابراهیم [illegible] خویش و صبی جلیل حرم والی است

[3] ضنیر ضرر و نقصان و [illegible]

در خدارت و عفاف و سخاوت و خوبی و محجوبی است هر که محجوب با نظارت محجوب است ما را است و هر ولایت عادتی دارد و امر عادت سعادتی بیهوش و هوش کسی فرو رفته بود تا روزی سرهنگ جوان باندرون دلان بود و دید کاسه ریکاب که در حقیقت کذاب است آدم ناظر برای بعضی از خنده حاضر کرده و در میان حیاط با میل و نشاط و منظور موافق دی در هم نشسته‌اند و دست با یکدیگر آلوده و بسته‌اند یحیی خان از ملاحظه این احوال بعد لول ان الشباب والفراغ والجده مفسدة للمرء ای مفسده با خانم در آویخت که این چه عمارت است و کنیزان بر سر او ریختند که این چه کارات خانم در زیر کرسی از غش یحیی خان از کرسی بفرش افتاد و کنیزان عوان عاب شدند و سرهنگ جوان مغلوب خانم مدهوش و مبهوت و یحیی خان کاو دان مموت و در این گیر و دار خبر بوزیر مختار رسید بی اختیار باندرون شتافت و دید که حالت مجلس قاضی همدان که شیخ در کتاب گلستان بیان کرده

کنیزان سیه بخت اندر یکان   همه حیرت زده چون نقش دیوار
نفسها سرد و بر دیوار پشت   جبینها زرد و بر لبها سر انگشت

وانست که کار از چاره و آهو کردانی گذشته نوبت اسب دوانی است و وقت
انبداست نه پند هنگام فضیحت است نه نصیحت اول آقای ناظر را که خمیر مایه شرور
و سمیر لیالی سرور رسید انست بخطاب و عتاب کشید در حضور مؤمنین بلده بیست کفا
بجای جلده نکرده آن مغمور مغرور را بضرب کاو سر از پا و سر در انداختند تا خسی زار
نشده بچوب فلک صدای او را بفلک رسانیدند و از این واهمه حاجی شحنه سیاه
انشی کاکی خنثی نمای تا شحنه گریخت کنیزهای عزیز و دایه پرمایه و خدم حرم که محرم
اینکار و مجرم این عار بودند هر یکی بجانبی متواری گردیدند مشتری ظهر حمار تعبیطها
و یکتری حجره فاید بد بنیاد جز آن الله که محتاله و دله است کسی را در آن خانه از همراهان
مردانه و زنانه نگذاشتند و قراول احتراس بر در گریاسن موکل شده و در دب
اندرون تقفل که آفتاب از روزن نتابد و مرد و زن در کوی و برزن بخواند دو و
روز است ناظر با رحل مضروب و رحل منهوب بسنبح تشریف آورده و از
پا و و مضان پا در مضان با پی میکند که مقام گرم و منام نرم منزلی مهیا و نزلی مهنا
و رخت خواب افتاده و نان و آب آماده داشت امسال از خدمت دور
و از نعمت مهجور است   افسوس که در دفتر عمرم ایام   آنرا که شبی

افسانه‌گو
یکصد تازیانه
بهیست کاوی از طلا
وکرایه کرده می‌شد
پاس نگاه داشتن
منهوب
غارت شده

نویسد این را بشمی بعد از این واقعه خبری از آن واقعه نیست ایضاً وزیر مختار خود
پولتیکات بکار برد اگر از اول مدارا نمیکرد این صید حرم تقیید نمی افتاد ولی عجب
این کار این شد که کار از پرده بدر رفت و انحراف مسامره ترک و تاجیک و
مذاکره و در روزنامه‌ها کردید آنچه نباید خلق گفتند و شنیدند تا فردا چه شود
اللیل حبلی تسع الخرق علی الراقع لعل الله یحدث بعد ذلک امرا و السلام خیر ختام

کاغذیست که بحسنعلی خان وزیر مختار نوشته شده مشار الیه
بعد از ورود دار الخلافه بخیال فساد در کار کردستان
افتاده در تحریک و اخلال مضایقه نکرده و علی الظاهر در
مقام معذرت برآمده یقولون بافواههم ما لیس فی قلوبهم
و کاغذ رمزی با غمز از مشار الیه بدست افتاده که بزعم خود
اهل ولایت را تحریک مینموده که بزیارت حضرت عبدالعظیم
بروند و پول سفید از برای

روز سیاه خوبست که بزر می توان لشکر آراستن و خنداند

عالمیان مشارالیه را خجل کرد که آن کاغذ بدست چه افتاد

جناب وزیر مختار بعد از حرکت از حوالی این بیابان وارد بدار المعدلت سمنان

نوشته از شما مخطوط و بمکتوبی محظوظ نشده بودم ولی از حقیقت اخبار چون شما

از احقیقت اشعار درین شهر بسیار بود قاصد رسید و نامه رسید و خبر رسید

فیضی که وکیل برای ساختن کاغذ مغتنم الدلیل شد مشهور است گفتی قبول کردم هم از

گردی اشتباه افتادم قسم خوردی یقین داشتم که دروغ است استکشاف شما از

وقایع و استطلاع شما از وقایع مایه حیرت گردید که این اخبار ضاره و اسرار

غیر ساره که در میان جموع عوام شیوع تمام دارد کدام است این تحریرات

فصیح و تقریرات ملیح را چه نام نوشته بودید خدای نخواسته حاشیه نشینان

و بادنجان دور قاب چینان خاطر بنده را بخیالات فاسده نسبت بشما مشوب

نکنند همه میدانند بنده حاشیه نشین و بادنجان دور قاب چین ندارم مگر یکی

که تعلق دل داشته باشد یکی محل دل و یکی نقطه پرگار باشد و یکی نکته [illegible] یکی

[illegible]

استکشاف
طلب کشف کردن است
و استنکاف در حاشیه
نسخه بدل نوشته اند
و آن بمعنی ننگ داشتن
و پا کم کردن است

استطلاع
طلب خبر کردن

ساره
بتشدید را
بمعنی شادمان
کننده

تصدیق

تصدیق بلا تصور نباید و یکی تحقیق بلا تفکر آن چند روز دعوای شر و شور و غوغای

سر سور است که مجال این تحقیقات عرشی و تصدیقات فرشی نیست که شما خیال

کرده اید ولی حیرت از این دارم که در ماندن کرد و پس تا بردن عروس آن تا حجله

از اینجا را این فهمای اینجا را هیچ در گوشه و کنار نخورد و نشنیدم بعد از رو آن حجله

ارم نهاد سرزمینی است که ایمان فلک رفته بباد و چه شد که متاع کاسد تجار

و طباع فاسد فجار را مشتری خریدار شدید و در نظر شما که اقمشه رنگارنگ و ا

روم و فرنگ جلوه نداشت چگونه در آن انواع و اجناس توپ چیت و کرباس

پسند افتاد و خوابید گفت آدمی گاهی از خربزه لطیف اصفهان نفرت میگیرد و

باز گل کثیف شمران رغبت بلی انصاف باشد هرگز طبع نفیس بچیز خسیس و خاطر ابی بشیء دنی

مایل نمیشود باری گمان داشتم بل یقین می پنداشتم که بعد از زیارت عتبه چرخ

مرتبه لازالت مقبله لشفاه السلاطین و مسجده لجباه الخواقین و ادراک حضور جناب

شوکتماب قواما للدوله و نظاما للشوکه اجل الکفاة اعظم العماة دافع مساوی

و مهالک عن کل هالک سالک اعنی مستوفی الممالک دام اقباله و زاد جلاله

اگر زبان گشائید بشکرانه وجود مبارک باشد و اگر بیان کنید تالی حکم

و مبارک که الحمد لله بعد از مدتی که بوطن قبیله و عطن فصیله رفتم همه رعایای
کردوس شاکر و راضی بخلاف عهود ماضی دیدم شبهای وحشت در بستر فراغ غنوده
روزهای دهشت در کار معاش گله گوسفندشان در صحرا یله و گرگهای همی بینند
از جفا در تله چنانچه در آخر مکتوب از افعال بعضی از آن صعالیک برای آوردن شرح
خواهد شد و اگر اظهارات اینگونه مقالات را خدا نکرده عار و عوار کردوس
می بینید اشتباه است مقامات دیگر بود که درد و تنخواهی بعرض بایستگان حضور
باهر النور اعلیحضرت شاهنشاهی برسانید که الحمد لله تعالی از بخت دارای دیهیم
و تخت و اقبال بیزوال شاهنشاه بیهمال در زمان قلیل در این سرحد چو سیل اتفاق
افتاده که خودتان با این عبارات برشته بیان کشیدید و بهیهات که قبل از همه بر
فتح اورامان و رفع فتنه در حضرت والا عرض تهنیت مینمایم که بی مبالغه و اغراق
در عالم خود شان فتح سیباستاپل برابر بود و این فتح قادری قلعه که فتح نامه با اطراف
فرستاده شد در مقابل تسخیر اورامان قصه کوه با کاه و حدیث سها با ماه است
و کمترین را اعتقاد این است که ظهور این فتنه و وقوع این فتح از نتایج بخت و
اقبال لایزال بود تا بر همه ثابت و مبرهن شود که سرکار والا همان طور که

عطن
محرکه نزد ابگاه شتر
و آرامگاه گوسفند

فصیله
شتر بچه

۲۵

کارفرمایی قلم‌ها کارگزار تیغ شده و بعبارت اخری در رزم چو پیچیده شد و
در بزم چو موم بر دوست مبارک و بر دشمن شوم و از اصابت رای
و رزانت عقل و قوت بخت و اقبال و که امری بدان خطیری باین زودی انجام
یافت و عقده بدان سختی باین سهولت گشوده شد و بالجمله

چنانکه خواستی از بخت و داشتی در دل ... برآمدست همه مقصود و راست شد همه کار
چو عاجز است ز آثار معجزت خاطر ... چو قاصر است ز کردار نادرت افکار
جز این چه دانم گفتن که عنصری گوید ... چنین نماید شمشیر خسروان آثار

و اگر باین آب و تاب هم بیان بنگرد باید باز کمون‌های خوب و مضمون‌های مرغوب
داشتند که بعرض برسانید که الحمدلله قلعه مبارک ساخته شد و سیورسات
خوب رسید لشکری و سران لشکر مظفر و شادکام برگشتند تلافی باین ولایات
حقیر به تنهایی از عهده این امر خطیر برآید الحمدلله در کار سرحد آثار قدرت ظاهر است
و علامات شوکت باهر اگر انشاءالله تعالی دوامی و قوامی باشد و از اولیای
دولت اهتمامی جانفشانی و خانه افشانی از ذل من الله خواهد بود و سایر طوایف طوع
من انجا تم فی الیه و اگر از اظهار این فقرات هم بملاحظه خاطر حضرات مضایقه دارند

از ذل من الله
ذلیل‌تر از
الطوع [illegible]
[illegible]

که در قرب جوار این شماتت و شوخت ایرانی و با نخوت عثمانی را نشنیده باشید
یا بیابیت السلامة فی السکوت و ملازمة البیوت نه خوب بگویید و نه عیب بجویید
نه طالب کر و ضجر اگرد باشید و نه راغب در دزدن نیزه و از این شقوق لازمه
و حقوق جازمه هیچیک را اختیار نکردید با آنکه مختار بودید بخلاف بعضی اخبار
شایع و اسرار ذائع شد که هیچ پسندیده شما نبود و چون سبق کلام و فوق مرام
از شما شد بقول خواجه   محتسب خم شکست و من سر او   سن بالسن و الجروح
قصاص از آنجهة ناچار بطوریکه نصیحت و حمیت افزا میشوم نوشته بودید افتخار
بنده به بندگی و الا بیشتر از وصیتی است که با خانواده والی مرحوم کرده ام
فی الحقیقه یا خودتان را خیلی زیرک و عقول بجا آورده یا بنده را خیلی ساده
و جهول و لرب مشهور ید کالطبل من تحت القطیفه علی ای حال مذاکره شما در
امور این سامان با مسامره شما با جبال کردستان شرعاً و عرفاً عقلاً و نقلاً
نه حالا بل هیچ زمان هیچ صلاح و صواب نیست و اگر بعرض حضور مهر ظهور
همایون هم برسد یقین ممدوح خواهید بود نه مذموح مرخوض خواهید بود
نه مرخوض اگر بگویید بجهة قرب جوار کردستان است در این

زنان مزد
عرض پنجم را ابعجه
ترسیدن
ذائع
بدان جهة آشکار
و فاش
عقول
کسی که خودبین باشد
مخ
و لرب مشهور
و سیاه پنهانی که ظاهر
میشود مثل طبل
زیر مخمل
مرخوض
گرفته و خورده شده

مرخوض عرق کرده

قرب جوار ولایت همدان نیز شهریست کرمانشاهان نعم الملک و سران
سپاه همه دانند که حسباً و نسباً از کروسی بالاترند هرگز قلمی و قدمی درکار
بهم داشته اند و نگذاشته اند که شما در تبعیت آنها احق باشید و در تبعیت اقوا
اگر بگوئید این شرافت برای فتح بوره و پیش خوردن سلاق وسو است باز از
شما عالم همه دانند که اندر بهار نیست که هیچ چیز چند تا انگشت رفته بل قبل از شما
بچند سال با جاه و جلال تا نزدیکی قطب شمال شتافته هم قربت بارگاه
دارد و هم قرابت پادشاه اگر خدا نکرده صد نفر روغن فروش کینک پوش بهار را
در کردستان بخواری بکشند هیچ نمیگوید که چرا چنین شده است انتقد دانسته ام
که اگر بهاری پیش من بیاید و عرض صحیح باشد هرگز اغماض از حق او نخواهم کرد
رضای خدا را مقدم بر همه چیز خواهم داشت که انشاء الله در حق کسی ظلم
نشود و درینصورت با همه خصوصیت و مهربانی و آشنائی و دوستکانی
فرزندتر از یکسال که هیچ عرض حال و بث مقال نکرده است هر کجا هست خدایا
بسلامت دارش و عجبتر از ایشان حالت سران سپاه و سرتیپان و امرا و
معتبران درگاه است که امسال بکردستان آمدند بخدمت صاحب

مکو بشتی است که اول فدا میخورند

بهار قریه ایست در همدان

نعمت شدند و زحمت بیهوده و زحمت این بنده را دست نشان هیچ شان
و نشان افزوده شد بعد از رفتن از این مرز و بوم یک کلمه از شما معلوم نگردید
تا با آشنایان ولایتی چه رسد تو پنداری خیالی بود و خوابی غرض آن بود
چنان آمدید و چنان رفتید کان لم یکن شیئاً مذکورا نه از دوغ و ماست
اغنام و مواشی جویا شدید و نه از دروغ و راست عوام و حواشی گویا
یاد هم بهره با بنده گلدی گیچه گیتی هیچ بیلدم عمرم نجه گلدی نجه گیتی
و اگر بگویید من علاوه قرب دارو دیار حکم حجر دارم هوا مضایقتی ندارد کرده ام
و معایبتی کاسد و نقصان خانه و مایه و شکایت بیگانه و همسایه را باید از پی الافات
تکمیل و تحصیل نماییم هیهات یضرب فی حدید بارد تقول آقا محمد الحسین نقشین
شما نه آن ناقص کامل خواهد شد و نه این ناقص قابل و لا یصلح العطار ما افسد الدهر
مضاف مذکر از مضاف الیه مونث لازم نیست که همه جا اکتساب تانیث کند
بالعکس و ربما کسب نمان اولا تانیثا ان کان بحذف مولها و اگر این فتح باب
شود محمد علی خان تفرشی هم در کار کروس هم باید مداخله نماید که صبیه مرحوم
زین العابدین خان او را عروس است راستی حیف است که شما با وجود داشتن

یغضب الخ
آهن سرد کوفتن بیهوده
و لا یصلح الخ
و اصلاح نمیکند عطار
آنچه را که فاسد کرده
روزگار در معطول

قواعد دولت و شواید ملک مسرت خاطر را در مساعی احمد محمود و والده مولود
بدانید ام حسب الذین فی قلوبهم مرض ان لن یخرج الله اضغانهم گاهی از
سرگران تیر و غبار روانه کنید و گاهی در هر دو جا تیغ و غبار کشید گاهی با رعیت
ترغیب کنید و گاهی بتجارت ترغیب که آراستن لشکر با زراعت و خواستن
کینه با لشکر کدام لشکر و کدام هیبان نیز ماخوذ افتاد که آن مسکینیم حاجت
تیغ برکشیدن نیست خوبست این زر را خرج راه مکه و برج سپاه تکیه کنید
که صلاح دین و دولت در این است و فلاح ملکت و ملت بر این جمله لازم است
که برای من مسکین این سبب تیرها را روان می کنید و شمشیرها را دوان میدارید

اگر تیغ عالم بجنبد ز جای　　نبرد رگی تا نخواهد خدای

چنانکه در انجمنه بر همه انجمن دوست و دشمن مشهور شد که تیرها شکسته شد و قبضه‌ها
شکسته شمشیرها را مور کرد و پلنگها را استور و لا یحیق المکر السیء الا باهله بالفرض
اگر شما را در دربار معدلت مدار آن اختیار و اقتدار است که در حل و عقد امور دخیل
و در رتق و فتق جمهور کفیل و حاکم ... ظالم خراش باشید در مقابل اولاد
مرحوم ولیعهد عباس اخوان عظام و بنی اعمام کرام در تکمیل ناقص بکار اشخاص نکنید

استشهاد
بعبارت خود و زنجبار
که در یکی از کاغذها نوشته بود
از سرگرانی تیر و غبار کردم

وزه
بالکسر دوال چرمی

لا یحیق
و قسمه در ثانی آیه کریمه
و حیله بدکار یا هلی

که حسباً و نسباً با من برابر و رتبةً و تجربةً بالاتر باشد که عظم شما در این کار رو در انظار
یکی بر هزار می‌باشد اگر فرهاد شد شیرین بما باد چه باک از زر و گل شیرین
بما ماند نه طفلی که طفیل وجود و طلیل جود شما باشد نوشته بودید فصل مشبعی از
نیت واقعی خودتان در محضر جناب قوام الدوله بیان کرده‌اید و لا تمیدانم در
آن محضر بحضور من چه گفته‌اید ایشان هم از موضوع و محمول و مصنوع و مجهول هیچ
خبر دارند نه در تقدیر خدا غیب میدانند و در تقریر شما عیب ثانیاً معروفات
هر که تنها قاضی رود راضی برگردد و هر جوابی داده باشند از بیش و کم و کیف
و کم اطلاع نداشته‌اند ان الظن لا یغنی من الحق شیئاً شما را بجان امین جاهی و آقا
عبدالحسین ناجی و بارواح والد شهید و تربت جد سعید قسم میدهم هم گذشتن
این شکار بگذر که همه پی و عصب است و صید او رنج و نصب نصحتک
فالتمس باللیث غیری طعاماً ان الحسی کان مرا و زیاده از این بوقاحت
منظر و قباحت مخبر و بذائت لسان و فظاظت بیان من راضی مشوید که در
مقدس بارگاه اقدس اعلیحضرت شاهنشاه دین پناه روحنا فداه
بدادرسی ایستاده بدلول یوم تبلی السرائر از دقایق و ضمایر بث شکوی

گنم و داد مردی دهم لاشک که صرفه نبرد روز باز خواست نان حلال
شیخ ز آب حرام ما وهم یحسبون انهم یحسنون صنعا با آن تفصیلات که میدانید
چه ضرور است بحرف محمود شمعاز و طرف ابراهیم طناز خود را و مرا بزحمت
بیندازید از بسکه مهملات پرداختم اصل مطلب از میان رفت در باب فراری بابا
شرحی نوشته بودید با چاپار سابق و لاحق آنچه حق و صدق بود خدمت جناب
شوکتمآب اجل اکرم آقای معظم دام اقباله العالی عرض شده است بلکه در تحریرات
لاحق که خبر وصول آر والی قشار داشت برای تفریح خاطر جناب معظم الیه
نوشتم که آر والی سبیل تابیده تراشیده تخراشیده بر روی برف شوره پاشیده
تشریف می آورد با تعظیم نظامی که تکلیم حرامی است در ولایت کردی گفته
ترکی میگفت های قهات میرزا وزیر مختار بله بونو ردی نعوذ بالله که جنون ورم
و فنون طوری بجوش و خروش میامد و اگر بگفته ملا اول ماه هم می بود
گل بود بسبزه نیز آراسته شد و یقین است که آر والی معظم از ولی دست
نمیکشید این بنده هم از خجالت از اثر این قافیه ها نافیه می شد بار می نوشته
بودید حکم کلیه دیوان در ماده نوکر و رعیت بر این است که آنچه رعیت است

محمود شمعاز
اشاره بآقا سید محمود
اصفهانی است

ابراهیم طناز شیرازی
بحاجی میرزا ابراهیم است

ترکی یعنی این قشون ما
فرمودند

قاطبه مطلق باشند که از هرجا بهر جا بخواهند بروند و تنگی در رد آنها بوطن
اصلی خود شان باشد و آنچه نوکر است عموماً باید مقید باشند و همین که
در دایره نوکری قرار گرفتند و اسم آنها دفتری شد ساکن همان ولایت باشند
خوب است مجهول معلوم شد و مطلبی مفهوم و من تمام بیان واقع را خدمت جناب
جلالتمآب اجل اکرم عرض کرده ام هرچه مقرر فرمودند اطاعت خواهد شد و
خلاصه این مطلب این است که اعلیحضرت شاهنشاه جمجاه روحی و روح العالمین
فداه در ممالک محروسه از هر ولایت سواری و فوجی معین فرموده اند
و از آن محل باید گرفته شود و از آنجمله در افواج صدگانه فوج گروس پیش از
اکرامی جهان آرای همایون رکیب این است که باید کردستانی از بلوکات کردستان
باشد و لرستانی از طوایف لرستان نباید همدانی در این فوج شرکت و
با بروجردی در آن فوج سهیم باشد و در این صورت فوج گروس طبع است
اکراد ذلی که باینجا مامور شدند تا اینجا آمده و سان میدهند و مشتی از شیعه زبان
کرانی را از گروستانی نیز میدهند بدل آن سرباز میاندو آب رسانند تا
بحال که در ولایت مردم آسایش دیده اند تفرقه های کهن است که بجا اند

کرد نشینات از رعیت گرانی کروسس و دهات بالی و اغلب میکردند بر وطن و
کدار باب بجهة حفظ رعیت خود اغلب سرباز را ازین رعیت فراری برقسدا
کرده‌اند و همه ممالک ملک شاهنشاه و همه رعایا عبد و رق پادشاه
هستند و این در اطاعت او امر و نواحی شاهنشاهی از همه مطیع‌تر است و میرزا
حکم بر این باشد که در افواج صدگانه فوج ملع کروس مستثنی است و محمد علیخان
سرهنگ فوج ظفر هم باید در آن فوج سرجوقه باشد همان آن بیچون و چرا او
خواهم فرستاد و چه فرمان یزدان چه فرمان شاه لا یسئل عما یفعل و هم
یسئلون و هم بامره یعملون اگر خواهند فرمود هر محل باید فوج و سوار خود را
به هر کل شیئ یرجع الی اصله اینکه نوشته آید آنچه رعیت است قاطبه مطلقند
و آنچه نوکر است عموماً مقید من که فهم قاصر است و عقلم حاصر چنین توجیه میکنم
که رعیت مطلقا مطلقند یعنی از دولت فلان تپه بنده رعیت صد ساله هم باشد
بکجی و کجا برود آزاد است و حکمت این حکم آنست که تا تعدی بی حسابی نباشد
رعیتی که صد سال جائی خانه و کاچال داشته باشد بجائی نمیرود و همین که
فرار کرد معلوم است از تکالیف شاق و حوالجات ما لا یطاق است

که کربت غربت را بر وطن و قربت اختیار میکنند مگر آنکه آبادی آن محل
از برکت آلهی زیاده شده باشد از تنگی مکان و کثرت مال و تحصیل بجای
دیگر نقل و تحویل نمایند و آنچه مذکور است عموماً منقید است با تعیین است
که نوکری رنج سفر دارد و خوف و خطر بسیار هر که بمیل خود یا بحکم دیوان
ربقه چاکری را بر رقبه نهاد نباید بجائی رود که نظام لشکر بهم میخورد و این
در صورتی است که فلان نگارستانی در دفتر سلطانی و همان نو بهاری
در دیوان شهریاری ثبت باشد نه آنکه احمد شیدائی را بجای محمود جلوائی
قلم بدهند باری چون تعلیقه رفیعه جناب معظم الیه را فرستاده بودید یحیی خان
در خصوص سه نفر نوشته بود برای اطاعت حکم جناب معظم الیه محصل
فرستاده هم و نماینده بفرستد که آن سه نفر در هر جا باشند فی سهلها و جبلها
و برها و بحرها گرفته تسلیم محصل بکنند حتی اذا ضاقت علیهم الارض بما رحبت ولی
حکم کلیه را طالب هستم که جناب اجل اکرم مرقوم فرمایند که فوج ملع و میسا
مستغنی از افواج صدکانه است و این را هم بهانه نجویند که اگر بسمت حدود یا
و همدان و صاین قلعه و زنجان هم رفته باشند همه را با هم گرد آستان کنیم

از دهات کرمانشاه

کنید با وجود اینکه پیدا نشد رنگ تند و پرپشم نبود و شیر سرخیم واقعی
سهیم یا حکم محکم همایون که نوشته‌ام محمد علی خان سرهنگ را بجای سرجوقه
آن فوج خواهم فرستاد و دیگر یقین است که از چهار نفر لات و لوت بیشتر
پا نهادگی مضایقه نخواهم کرد اینکه نوشته بود در این فوج تازه نیست
چندین سال است گرفته شده است اگر مثلا بالفرض سی سال باشد که بعرض
نرسیده باشد گناهی ندارد بسا معایب این ولایت بود که در این سی سال
بعرض نرسانده بودند چندین سال بود که در ولایت مریوان محمد بیک
جاف و احمد بیک جاف بحکم مرحوم والی حکومت داشتند و هیچ اولیای
دولت خبر نداشتند و اگر از اینکارها خبر می‌داشتند او را می‌بخود کار
نمی‌افتاد آن هم مثل سایر بلوکات که خدمت می‌بست این فقره هم یکی
از آن مسائل باشد بعد از عرض و اطلاع حاکم روی قبول هر چه کنید پادشاهست
چون در اول مکتوب وعده از شرارت این صعالیک داده بودم چند فقره بشما
داشتم نوشتم و یقین کردم که مخلصین شما بشما هیچ ارادت ندارند چرا که اگر
می‌گفتند مطلع می‌شدید انصاف پیدا دید و بسا اسمی وجود و مستعد شما

جاف
بردن شداد
بسیار فریاد
زدن
ازآسیه
فوجی بستند
صعالیک
گذشته

دین پناه سجده شکر میکرد و دید که چند سال است از این هبوط و وبال مردم ولایت
آسوده اند چون فرستاده شما تعجیل داشت فرصت تعیین سال و ماه نشد
سأنبئک[1] بتأویل ما لم تستطع علیه صبرا اولا فقره صیدی مراد کدخدایی
کاوانه‌جار[2] است که کاوانه‌جار[3] ملک سلطان خانم همشیره اسد الله خان است
که آن کدخدای بدبخت گویا بسبب یکی از مندمیها چوبی سخت زده بود آن یک
فریاد کنان تا اداره نقد علی رفت غیرت نقدی قبول نکرده با جمعی بقریه
مزبوره آمده صیدی بیچاره را آورده حکم کرد که چادر بر سر او انداخته
عقد کنند آخوند و صیغه نکاح را جاری کرد همین که بسفاح[4] رسید نقدی
رخسار و پلشتی گفتار را بهانه کرد و بعد از واسطه چند و داد مبلغی نقد و نقدی
قند نقدی طلاق داد و برادران او هم مبلغی گرفتند و صیدی مرا دل
بنا مراوی طلاق داد و ندالطلاق مرتان[5] فامساک بمعروف او تسریح باحسان
گویا حق رجوع را مصالحه نکرده باشند و کدخدا هم از ترس زوج دیگر اختیار
نکرده است بیوه و لیوه و در آن گریوه[6] باقی مانده است ثانیا نمیدانم در سر چه
مطلب میان شهرکی و مندمی خلاف شده بود که مندمی جمعیت کرده

[2] کاوانه‌جار نام موضعی است
[3] کاوانه‌جار یعنی همسایه کاوانه
[4] سفاح بجبر زنا کردن
[6] گریوه بفتح اول کوه کوچک پشته

برشهرکی

بر شهرکی تاختند و مادر باشتنجان صرچوقه وار گروس را کشیده به یونس آباد
آورده و بکدخدا محمد ولی عقد کردند که الآن هم زن او است ضعیفه بیچاره
که از وطن آواره شد برای حفظ ناموس پس از ذلت مانوس گردید آلان هم صاحب
چندین اولاد از تخم مندمی بدنهاد است ثالثاً هشت نه سوار بدزدی تا
حوالی مهدیان رفته بعد از مراجعت که از سرآب پیچ که نزدیک باره است
برای رفع خستگی و تقسیم مواهب و استحکام مراکب منزل گرفتند چند روز در دروازه
سه رسیده و بوده و تردد موقوف شد که هشت نفر مندمی در سرآب پیچ
مشغول خواب و تقسیم دواب است و رابعاً رفته به نیل دختری شوهر داده
بودند پدر دختر از این معنی راضی نبود و بدادخواهی بمیان مندمی رفت و علی
البحیاد المضمرات فوارس شل التصقور مندمیها به نیل آمدند سی تومان پدر عروس
نقل بها داد تا زن عروسی را دادند و سواران دیگر هم گوسفند و ماده گاو و چهار
خواستند گرفتند از نیل با نیل مقصود بمکان خود برگشتند آن نیل مکرمت که تو
دیدی سرابش شد خامساً عبدالحسین بعد از آنکه چند تفنگ خان دارا را با پسر
در سبیل برای آن جانورها تحصیل کرده و گمان نمود که تحصیل تفنگ باید تحصیل

[illegible]

مهدیان از دهات همدان

پیچ دهی است در نزدیکی قصبه بیجار

[illegible]

و علی البحیاد الخ دهم سیبهای لاغر میان سواران را بانند چرغ و مرغ شکاری

[illegible]

نیل بفتح [illegible]

الیک ... از ... نادر ...

جدال و جنگ نیست بگفتن حلوا دهن شیرین نشود و بداشتن اسباب غوغا
دشمن غمگین. خطه نام مندمیرا که بگردش رفته بود گرفتند و چند روزی در حبس آقا
ماند. مندمی فرستاده فتحعلی بیک برادرزاده آقا عبدالحسین را گرفته آوردند
گفتند که ما هم در مقابل تفنگ‌خان دار آقا اسباب حرب باید بکار بریم با خاک
گرتشی انقدر بر سر و مغز آن بیچاره زدند که تا خطه را از آن خطا آورده
فتحعلی بیک را خلاص کردند معلوم شد که تفنگ‌خان دار بقدر خاک گرتشی شعله
و آتشی ندارد و گرتشی گویا باصطلاح کردها خاریست که سر او شبیه بگربه است
برای اشتغال حواس خمسه این مواد خمسه تحریر شد حالا الحمد لله جای شکر است
که از برکت وجود فایض الجود اعلیحضرت شاهنشاه اسلامیان پناه روحنا فداه
آن کرکها خریده و در بیغوله‌ها آرمیده‌اند آقا عبدالحسین از کردستان تا نجف آباد
با قبای منمنم و عمامهٔ ململ و قرآن هیکل و همیان نعل و عصای بادام و خشخاشی
اندام آمنا من الطارق و السارق میرود و سیب خاطر را با طیب خاطر میخورد
و هیچ نمیگوید بیت

این توئی با من و غوغای رقیبان انبوه
وین منم با تو گرفته ره صحرا در پیش

هیچ شکر نعمت دولت شاهنشاه جمجاه را

قلم
سرگرده و درهم
پیچیده

نمی کند و چنان میدانند که از جبهٔ جوزی و بره سوری[1] و تفنگ شش خانهٔ آن
که شیاطین انسی بپرامن دارند نزدیک بود که بار پارسال بوسواس شیطانی
و هواجس[2] نفسانی چوب بسوراخ زنبور کنند خداوند وجود مسعود شاهنشاه
اسلامیان پناه را تا ابد پاینده بدارد که اعتنائی بآن ضغاین[3] و اغراض
و النفاقی بآن خفاین[4] و امراض نفرموده خداوند انشاء الله آن وجود مبارک را
در اریکهٔ جهانداری پاینده و خورشید رایتش را تا ابد پاینده بدارد و مجموعه
و آله الامجاد و باید توبه بکنید پی فرو مکتوب را نفرستید که یک شب در این اطناب
و اسهاب[5] تعب کشیده ام   گر نامرتب است و گر نامدون است
عیبم مکن که در شب هجران نوشته ام   قلم سرکشی کرد و من هم نتوانستم جلو
او را بگیرم تا آخر خواب غلبه کرد و گفتم اطفئ السراج فقد طلع الصبح
هیچ ملالی و کلالی نداشته باشید از سایهٔ بلند پایهٔ قهرمان الماء و الطین سلطان
السلاطین و خاقان آقا عبد الحسین تنها هم برود از تنها وحشت نخواهد داشت
منبعد سرایه پاسبانی او میفرستم که زحمت حمل و نقل تفنگ را هم در دوش نداشته باشد
اعرابی مال و زر محتاج نه   آید بحجر نسیه داری حاج   خداوند از ملا نقی

---

[3] ضغاین کینه‌ها

راضی باشد اینقدر بر زبان و جاری شد که گفت دو سال است مبلغ بیست و
پنج تومان بر مداخل خسرو آباد افزوده شده است پرسیدم از کجا گفت هر ساله
در ایام تابستان باید بیست و پنج تومان پول کشیکچی بدهیم که در سر تپه ها بایستند تا
گرد و سوار گرد را دیده ما ها را خبر کنند که بیابان ده بگریزیم مال را و قاپه جان
بکنیم دو سال است از اینکار آسوده ایم گفتم خدا پدرت را بیامرزد و تصور نکنید
که آن حمله مسترقه دروغ است و اگر راست بود بعرض شما میرسید یکی را
اسمعیل خان که چند سال مباشر مشد می بود یکی یکی را در حضور جمعی بیان کرده است
و میگفت اگر رجوع بکاغذ بکنیم از عشره کامله هم خواهد گذشت چونکه صد آمد
نود و نه هم پیش ماست زیاده زحمت است ۲۲ ذی قعدة الحرام ۱۲۸

بجناب میرزا سعید خان وزیر امور خارجه نوشته شده

جناب جلالتمآب وزیر امور خارجه دام اقباله العالی خدا داد مبارکباد رسید
خیلی اخبار خوش داشت مناسب آن است که بگویم قاصد ماست که با لطف خدا
داد آمد از آنجمله از مرحمتهای اعلیحضرت قدر قدرت همایون روحنا فداه
در حق سرکار شمر حی اصابتک نفحة من عطائه و نفحة من سمائه کان هنوز از

نتایج سحر است عجب است که خودتان از مراحم بیکران شهریاری هیچ در این فقره
اظهاری نفرموده بودید که برحمت زاهره و مکرمت باهره سرافراز شده اید
دولت آنست که بی خون دل آید بکنار   ورنه با سعی و عمل باغ جنان این همه نیست
وحال آنکه میدانید از صمیم قلب طالب این بشارات و راغب این بشارت بودم
لکن عندی و مصدق و نصیح مردق خداوند انشاء الله حکومت حوزه
ویلم و فرضه عیلم را بر شما مبارک نماید که بحکم طرزی استخراج تمامه و مقش حروف ای شده
و از یمن قدم و قلم شما برکتی انشاء الله در تیسیار بر شیین ناحیه سر شیین و مراتع ویلم
و جیل و منافع نوقان و شیل پیدا شود البته ناحیه تایب و صاحبی صائب بر آن
ولایت خواهید گماشت که در آن فرضه عرضه بکار برد اذله علی المؤمنین
و اعزه علی الکافرین در آن ولا رفع بلا نماید   والذین معه اشداء علی الکفار رحماء
بینهم که طالش از آلایش در آید و لاهیجان بهیجان نماید تا انشاء الله روز بروز
آثار خیر و برکت ظاهر شود و علایم شوکت و قوت باهر تا باشند کلکت یا کا
زبانی و بیانی دارد   باری متاع ولایت ما پشم است بقول درویشها دنیا
همه پشم است برای مبارکبادی یکعدد قالیچه تقدیم روز در انتقی که با و طاقچه

شما لایق بود انفاد خدمت نمود زینت ایوان شما از ما باشد زیور رکیت ران ما
از شما بشود تا به بینم این زشت با آن زیبا و این پشم با آن دیباچه طور برابری
خواهد کرد خاقانی خوب گفته است چون با نظر تو همنشین گشت پشمینه ما
بریشمین گشت انشاء الله تعالی در زیر سایه بلند پایه همایون، و خیا فنداه
اوام الله سعادتک و بهجتک و حرس من نوائب الدهر مهجتک زرونک الله
عیشا تلین لک شانیه و معاطفه و تدنو علیک مجانیه و مقاطفه بحق محمد و آله چون
رافع تعجیل داشت مجال تفصیل نیست کاغذ سابق که سواد آن انفاد شده بود
انشاء الله تعالی پسند خاطر شریف شده است و با این ولایت تعریف
میکردند و من گفتم تا آنرا در باره رئیس خطباء وزیر بی نظیر شرحی ننویسند و تصدیق
نکنند من قبول نخواهم کرد زیاده زحمت است

بجمعلی خان وزیر مختار نوشته شده است

جناب وزیر مختار مراسله مختصر شما در احسن اوان وصل جامع من با مختصر
نافع شما خوب دراز و کوتاه و سفید و سیاه بهم افتاده است بقول منوچهری
سرو بالا دار در پهلوی مورد چون دراز سیبی در کنار کوتهی

بوستان افروز پیش ضمیران   چون نزاری پیش روی فربهی

نوشته بودید بنحو اپستید در هر فصلی شرحی قلمی دارید بهتر که پنجه را درین کار رنجه

نکردید و بنان را درین بیان نیازردید فذروه فی سنبله

مر آن گفته را کر بود نا صواب   بسوزان بآتش بشویان بآب

که مرفوع الاثر و مقطوع الثمر باشد خون بخون شستن محال است و محال من

اگر کاهی برکتازی دررود و درازی کنم ما را از برکت براعت و حرکت یراعت

شما است مثنوی را چون تو مبدا بوده گر فزون گردد توش افزوده

گردن این مثنوی را بسته   میکشی آن سو که تو دانسته

مثنوی پویان کشنده ناپدید   ناپدید از جاهلی کش نیست دید

همت عالی تو ای مرتجی   میکشد ما را خدا داند کجا

چون چنین خواهی خدا خواهد چنین   میدهد حق آرزوی متقین

چون بمتقین ختم شد از آنست که زحمت میدهم اتقوا من مواضع التهم توبهم

ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا نوشته بودید این شد که من فرستادم

دروغ و عدم صحت او برجناب اجل اکرم اعظم آقا دام اقباله العالی ثابت

مرتجی بصیغهٔ مفعول آمده داشته شده

و بعد ازین شد من مخصوصاً سندی خدمت جناب معظم الیه نفرستاده‌ام که
دروغ و خلاف و کذب و گزاف او معلوم نشود و اگر بالفرض چیزی هم به
رای صواب نمای ایشان معلوم شده باشد خلاف او پیداست عقل مفهوم است
جای توحش و تشویش نیست چرا که یک اربعین تمام است که به تکالیف شرعیه و
سی و شش سال است تبصاریف عرفیه قدم گذاشته‌ام العیاذ بالله تعالی
عن مقولاتی تعالی ننوشته‌ام جز خلاف نگفته‌ام جز گزاف همه چیز خورده‌ام حتی
روزه رمضان همه کار کرده‌ام جز طاعت یزدان عهدی نبسته‌ام جز بهتت
و عقدی نگسسته‌ام جز توبت هرچه خوانده‌ام خرافات بوده و هر جا رفته‌ام
خرابات سالهاست که بشیدائی و رسوائی معروف گشته‌ام و نقلا شیء و
رسوائی موصوف ترک عادت موجب مرض است قول و فعل چنین شخص چه محل
اعتبار است کسی اگر اولیای معظم تربیت نکنند البته در آخر عمر که زمان
شیخوخت است تربیت نخواهد شد چون بخل در مبدء فیاض نیست در عالم
تکوین وجود همه چیز باید موجود باشد از آن است که خدا آفریده و مثانیه
خدایم در میان بندگان برگزیده آن جاثی بی منت داده است و این

مقولات
کنایه از شب و روز است
محرک [illegible] شود
[illegible]

نان بی خشت   نه شکوفه نه برگی نه ثمر نه سایه دارم همه حیرتم که دهقان
بچه کار کشت ما را ولی عربها مثلی دارند الکذوب قد یصدق مشهور است
بیچاره را در مجلسی تهمتی گرفتند چون دست جمعیت قوی بود هر چه فریاد و فغان
و قسم و قرآن بکار برد سودی نبخشید برای دل خوشی خود گفت اگر در نزد همه
خجل باشم در نزد صاحب مسئله خجل نخواهم بود این هم دلیل نخواهد شد شاید
انفعال این استدلال را کرده باشد خبر واحد بقول علما حجت نیست باری هیچ
کلال و ملال از این قیل و قال حاصل نمائید منشی بگوید نمیتواند خلاف بکند و
خودتان هم میدانید از اقبال همایون روحنا فداه در این سال چه قدر رعیت
گردوسی آسوده بوده‌اند انشاءالله از برکت وجود مسعود همایون رفته رفته بهتر
خواهد شد خداوند قادر کبیر در شش روز آسمان و زمین را تقدیر فرمود اگر این
بنده حقیر این ولایت را در شش سال تحت قاعده بیاورد انشاءالله محل بحث
و ایراد نیست سال گذشته فی التحقیقه از میزان کار خارج است چرا که نداشتیم جز
نوای جنگ و نشنیدیم جز صدای تفنگ انشاءالله تعالی حیاتی باشد بسلامتی وجود
فایض الجود اعلیحضرت همایون روحنا فداه امسال وضع فواید مستحسن در نظم

قواعد مستهجن خواهد شد از آنجمله فروتر از هشتاد و سه سنه در اشین اول خانه شمار که در هیچ
بلده و دیار نیست معمول بود که باصطلاح اکراد درمالانه گویند که لفظاً و معنیً
قبیح بود و فضیح می نمود چنانچه از عجزه و مساکین که یکدیمین نان جوین نمی یافتند میگرفتند
و از صاحبان ثروت و غنا مطالبه میکردند عاملهم محفوظ و غنیمه بدعوت شکرانه
سلامتی وجود مبارک اعلیحضرت شاهنشاه دین پناه روحنا فداه بخشیده و بر سنگ
رخام کالنقش فی الحجر مرقوم و در مسجد دار الاحسان موسوم شد و انشاء الله
تعالی امید است که اسباب رفاه و آسایش در این دیار روز بروز در افزایش
باشد تا بگویند پس از من که بسر برده فارا شماهم البته حقوق نعمت و العهد
رضوان عهد را که در ذمه اهالی ایران ثابت است از دست نخواهید داد الصالحون
لله والطالحون لی یکی از مباحث گفتگوی ما بین شیعه و سنی همین است که ترجیح
بلا مرجح و تفضیل فاضل بر مفضول جایز نیست و کردستان هم چنین شیره گلوسوز
نشده که لایق این همه گفتگو و رفت و روکند و بو و جستجو باشد اندکی حوصله لازمست
که بسلامتی وجود مسعود اعلیحضرت قدر قدرت همایون اینقدر فرصت بدهند که
ناتمامی امور تمام شود و از کارها و راهی فراغت کلی حاصل کرده و دو سلسله مبارکه

[illegible]

سنه: قحط و زمین خشک

[illegible]

رخام: سنگ سفید

به انجام رسد و سمت طرف دیگر سرباز خانه پرداخته آید میکائیل و موازین این
زمین صحیح شود آنوقت بر طبق اخلاص گذشته و لات حین مناص

این جان عاریت که بحافظ سپرده دوست — روزی رخش ببینم و تسلیم وی کنم
اینقدر رقیه و کید بعمرو زید ندارم — ترا ز کنگره عرش میزنند صفیر
ندامت که درین دام که چه افتاده است — ولی از جانب ولی نعمت مأمور خدمت

هستم حفظ حدود و ثغور نماز خویشتن را لازم میدانم و کمتر کسی مثل من پیدا میشود که
هزار تومان نقد و یک قطار قاطر محمد بیک چشم بپوشد که حبیب بابا جانی لسبلان
جانی در ببرد و از هزار تومان اسمعیل خان بگذرد که طلبکاران بیچاره والی شهرستان
بی کلاه بماند و قس علیهذا فعلل و تفعلل که او را برای حفظ شان دولت قبول نکردم
و این محض دین تمکین نمود و هم باری از حرفهای عیسی در میان آمده و مطلب ناگفته ماند
انشاء الله بعد بعضی را مضی خواهند گفت الانسان محل النسیان و العصر ان الانسان
لفی خسر الجواد قد یکبو و الصارم قد ینبو من بخانم که بوده و هستم ارادتمند
بشما تا سعادتی بهری لعل بعد بحدیث بعد ذلک امرا زیاده زحمت است
محرم الحرام ۱۳۰۸ تحریر شد العبد العاصی قلیل الحظ کثیر الجهد فرهاد بن ...

بلطفعلی خان وزیر مختار نوشته شده بعد از ورود گروس کاغذی نوشته اظهار ارادتی کرده بود بیست و پنجم ربیع الثانی سنه ۱۲۸۷

جناب وزیر مختار — لطفعلی خان رسید کاغذ را رسانید انشاء الله تعالی ورود
گروس و دیدار عروس مبارک و مانوس است همان است که نوشته بودم
ارادتی شما تا سعادتی ببری انشاء الله باید طومار گله گذاری و زمانه سازی و زبان
بازی را کطی السجل للکتب بهم بپیچید اگر خدا نکرده چندی بتضریب حساد و تکذیب
اضداد از شما فعلاً و تدبیراً تقصیری ظاهر شد و از من قولاً و تحریراً قصوری بهم
لول جزاء سیئة سیئة مثلها بود حالا که شما بقول خودتان با سری ساخته خدمت
و دلی آماده طاعت آمده اید اهلاً و سهلاً مرحبا انشاء الله آن سر تاج اعتبار
محلی و آن دل آینه دل مجلی باد عفی الله عما سلف یقین است که بعد از ورود
ولایت دانسته اید که آنچه گفتها همه روایت بوده نه درایت آقا عبدالحسین هم قدر
ولی را شد باز از بلای قصیر است آن حب ذاتی که لازمه طلائی است در طبیعت او

تضریب: سخن چینی

مرکوز است و در طبیعت او مرموز بهمه بحرف واهی جاهل و قول سیاسی شامل بر خود
در تحت کار ریخت میکند و بعد از آنکه شما هم این خبر را بشنوید هزار گله و شکوه و ساز و
و آغاز کنید که آیا بر سر آقای بیچاره از این قوم بی‌ستیاره چه آمده است خاصه
که خاطرم مشوب از خیالات بد و خوب باشد و هرچه وا امیدیلاه و اقسندیلاه گفته
باشید حق داشته‌اید بعد از آنکه حالت آقای ولایت این باشد حالت دیگران
چه خواهد بود آقا هم حق داشت بعد از آنکه پسر خان نایب چنین حرف بزند اگر تا طهران
هم دو اسبه بتاخت هیچ محل بحث و ایراد نبود باری انشاء الله تعالی آقا عبد الحسین
هیچ خیالی بخاطر راه ندهد و سهل است هرکه باشد در پیش من باکردستانی ذوق ندارد
و هردو ولایت و رعیت تعلق باریافتگان حضور باهر النور اعلیحضرت شاهنشاهی
جمجاه روحنا فداه دارد و المشتری عندی سواد و زحل امید است که اسباب
آسایش روز بروز در افزایش باشد و در حقیقت سجاد را با کردستان حکم جار و قریب
جوار دارد و در حدیث است که الجار ثم الدار یعنی اول جار بکار بیاید حالا
که از قلمرو مینکاب نصرت انتساب خواهد بود انشاء الله تعالی در همدان ملاقات
خواهد شد بقیه داستان در آن آستان گفته و شنفته خواهد گشت در همین

۳ سجاد

امسال بواسطهٔ سرمازدگی هیچ میوه نیست اگر از تفاح معطر که بهتر از رایح معطر است
در نجف‌آباد باقی باشد البته حصهٔ ما را خواهید فرستاد و رقم علیخان یاور را چند روز است
فرستاده‌ام با وجود آنکه کار سخت بود بجهت خاطر او اغماض کردم زیاده زحمت است
در حاشیهٔ کاغذ نوشته شده از وقایع ولایت البته مستحضر شده‌اید
که از آفات ارضی و سماوی امسال در این ولایت چه اتفاق افتاده اولا سرمازدگی
بطوریست که هر سال از این باغها سی هزار کرور حمل و نقل امصار می‌شد امسال
چنان مقطوع الاثر والثمر است که دیروز تحفهٔ خانم در دستمال تخمیناً بیست عدد با
چند عدد گردوی طالبی که بهتر از هر ده ختائی بود تحفه فرستاده بود تا اینجا بیان
باران که مایهٔ وحشت ماران است از ایام عاشورا که بمناسبت ایام همان
هنگام آسمان اشکی ریخت دیگر رشکی انگیخت تا کنون که چهار ماه است قطره از
سحاب رحمت نشده است فما بکت علیهم السماء والارض وما کانوا منظرین
تا اینها ملخ خوارگی که هر چه پیش کم بود بکیفیت و کم روزی جراد منتشر و فساد مستمر
و یکباره در ماه ربیع از شهر زور با قشون و زور تشریف آورد که آسمان سیاه شد
و زمین تباه را با نقصان ینابیع و انهار هست که بجهت نبودن برف زمستان

طالبی هم قریه‌ایست در کردستان که بسیار ... دارد

جراد ملخ است

شهرزور شهری است از کردستان

بیخان

چنان آب کاسته است که رود قشلاق که پارسال این وقت سی سنگ آب داشت
امسال آنقدر نیست که بقدر طهارت غاثیات زاینات بیاید که اکنون نجباء شهر
درون کثافت بیرون مشغول کار قطع و غارت شنیع میباشند و اخبث از آنها
آنانند که بکلی به عرق جبین روزها را تحصیل می کنند و شبها آنجا تحویل خسر الدنیا
و الآخره ذلک هو الخسران المبین باری با این حالت که آفات سماء و ارض ظلمات
بعضها فوق بعض باز الحمد لله از فضل الهی و اقبال اعلیحضرت شاهنشاهی طوری
گذشته است و میگذرد که چندان محتاج بولایت خارجه نیستیم و اگر این ملخ
بی پیر که جند الله الکبیر است در این ولایت بقول کردها گر بگذارد و در عقرب
باران نیاید سال دیگر حیاتی باشد معلوم است که خداوند عز و علا قحط و غلا
خواسته است یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید البته از عصیان و طغیان مستحق
این سخط و نیران خواهیم بود جزاءً بما کانوا یعملون و ما ظلمهم الله و لکن کانوا
انفسهم یظلمون بجواب اعتضاد السلطنه نوشته شده و اغلب
اسامی سور شهر بعینه با ابهام بیان شده است غره شهر
جمادی الاولی سنه ۱۲۸۴

قطع
کار زشت بود

ای مرا تو پسر و روشناه جلیل   ای مرا تو مرشد و نعم الدلیل

ای بحکمت پور سینا بنده‌ات   طور سینا در علا شرمنده‌ات

ای بیادت خواب و هم بیداریم   وی ز جامت مستی و هشیاریم

در سخا پیش تو معن زائده   چون گدایان واله اندر مانده

در هنر نزد تو پیر فاریاب   همچو طفلان سبق خوان در کتاب

عقل را تو شاهی و لشکر همه   عشق را تو ماهیی و اختر همه

عقل را هم سقف و هم پایه توئی   عشق را هم طفل و هم دایه توئی

عقل را تو دانش آموزنده   عشق را تو آتش سوزنده

عقل را همخوابه و همخانه   عشق را هم یار و هم بیگانه

جز تو عقل و عشق را کی رام کرد   این دد و این دام را یکی دام کرد

روز با عقل فلاطونی خوش است   گرچه شبها عشق مجنونی خوش است

بی سبب داوی ز کهف قرآن جو بیش   چون شکستی از سعف پیمان خویش

این نه شرط مرشد و ارشاد بود   این همه از دوری فرهاد بود

فدایت شوم   حیف از آن هسته آن خط ملا علا و حظ بر طلا و دریغ انه

دد: درندگان مثل شیر و غیره

دام: ضد درنده است مثل آهو و غیره

حظ: بکار حطی و خطاء معجمه بهره و بعضی خوشی گفته اند

ملادشد ز

تلاوت نور و طراوت حور و التفاف کسا و ائتلاف نساء و ترشیف کوثر
و تنظیف بستر و فتح حجرات و کشف آیات که بی مجاله اعتلای معارج بود و ارتقا
مدارج و بی قارعه جن و ملائکه لعنت انس و جان بود و کهف امان که همه و هر بی خوف
کافر و طارق و بی وحشت مؤمن و منافق بزمی قیا و عیشی مهنا داشتند که از آن
مائده فائده ها میبردند و از آن نخل خوشگوار میخوردند نه از ضراب قیل و قال هراسی
بود و نه از اصحاب جد و حال باکی اکنون بعد از این واقعه جز تسلیم آفات و تحریم
لذات چاره چیست که قدر آن بدر تابان صدر دیوان را ندانستید و
بحرف هلال و صفت نعال قناعت کرده اید راستی قدما عجب گفته بودند
کمصحف فی بیت زندیق و در حدیث خوب وارد شده رب تال القرآن و القرآن
یلعنه که این یک کرامت و اعجاز است و این یک بلاغت و ایجاز معلوم شد
که خدا نکرده بندگان نعالی یا مسلم خاسر بوده اید که باین کار متجاسر یا آنکه از ارتکاب
حوبه اجتناب و توبه فرموده اید یا بگفته مولوی   نفس اژدرهاست
او کی مرده است   از غم بی آلتی افسرده است   و چگونه شد که شهد لبان شاهد
بی تنبیه و شاهد بزم بیان نعال مصاحبه ننموده اید حاشا که اگر باور کنم ترک عادت

لعنت
دریغ
باش
خوف و بیم
رب تال الخ
یعنی بسا کسی تلاوت قرآن میکند و قرآن بر او لعنت میفرستد

و درک سعادت هیچکس باختیار از دست نمیدهد انشاءالله تعالی باید یک شب جمعه
من اول اللیل الی الفجر که شب تعطیل است قلم برداشته از فاتحه تا خاتمه درین
بنای عظیم این اخلاص کیش صمیم را تحریر قصص و تشطیر حصص یاد و شاد فرمایید که این
زلزلهٔ حشر از کجا نشر نمود و این شور قیامت از کجا قیام فرمود و با وجود امتحان سابق
این امتنان لاحق از کجا برخاست هرچه شده و هرچه باشد این بنده دست از
قرآن دعائی برنمیدارد واگرچه از بازار تجرید و تفرید بسته‌اند و ما النصر الا من عند الله
والعصر ان الانسان لفی خسر لکن اختیار با ذات الاست میدانید من آن که آنچه
مبرم کنایه تفهیم اگر برانیم از در درآییم از در دیگر زیاده است غرهٔ جمادی الاولی
سنه هزار و دویست و هشتاد و هفت ۱۲۸۷ عرض شد

تشطیر: حال را با کسی قسمت کردن

بمحسنعلی خان وزیر مختار نوشته شده پنجم جمادی الاولی سنه ۱۲۸۷

جناب وزیر مختار   پارسال که در ضمن مکتوبات گاهی اسم باشنجان
سرحد دار را می نوشتید که زد و بست و جبر و شکست مهام سرحدی با موشند است
چنان می پنداشتم که تالی کیو و کو در راست یا دیو وار المرز که آن یک گرد از
کردستان انگیخته و این یک با پوردستان آویخته و در فنون تدبیر و چالاکی

دشمنان تزویر و فتانی هشام بن عقبه از دست او منفر خلاص خوید و حفاف بن
ندبه ولات حیین مناص کوید سلیک ابن سلکه چندین دفعه بچنگ افتاده و هیام بن مطلب
باربا بچوب وشهرت شده است که در زمان مامور یست فرهاد کوه کن اشعرا
وانده و کن اختیار نتواند مصدر کاری شود یا با کرکان فرو غلتیده و کرکان دزشده
شده می دمی تواند خود داری بکند با تجربت روزگار و درشت روزگار رسیده باید
و شده وطاقی بماند بعد از آنکه فستقره قرار بهره در ناهنجار در شهر کست اتفاق افتاد
اسد الله خان پیر مرد شفاعت آمده و ما شیخان را دیدم بیاد هم آمده تشنیع ابعید
خیرمن آن تراه جوانی ساده افتاده است هیچ ازین عوالم و مظالم خبری ندارد و مع
سلمی با ستیش ستره و لب از لبن هرچه واقع میشد با بیحجالت اسد الله خان
میشد بی سوال و جواب بر شیب و شباب او بخشیده کاغذ که باینجا رسید خاطر بر کشت
و کاغذ شما را رسانید از آن عبارت که نوشته بود بدجف القلم و السلام والاکرام

بیکی از اعیان در مقام نصیحت نوشته شده

مرا سیب تو در پرده یار عزیز ندانم که از خاصنی یا کنیز
از خیل ملکی یا سهیل فلکی از توده خاکی یا عالم پاک سودا المانس جهلکی

یا دوده نسناس مضحک[1] از نوع انسانی یا جنس حیوانی گاهی چراغ روشنی که چشم را
نوری گاهی باغ گلشنی که جسم را سروری مانی چون سراب خودنمائی شراب روح
فزائی مجرم شراری محرم اسراری گاهی مستوجب آزاری گاهی مستوعب[2] اضراری
هرچه هستی خوبی و هرچه نیستی مطلوبی ولی بهتر آنست که زبان خود نگاه داری
و عنان اسب را بکشی نه هرجا توان اسب را تاختن که جاها سپر باید
انداختن که فلان هم تیغ برنده عریانست و میغ بارنده نیسان نه بنانش
از تحریر خسته میشود و نه زبانش از تقریر بسته گاهی بگفته خاقانی

چون غاریقون[3] گریه و میشکر و ز تربد[4] هم میان تهی تر در مقابله ایستاده

و در مقابله آماده است گاهی بفرموده سعدی سرگران از خواب و سرمست
از شراب از جنگ هراسی و از ننگ باسی ندارد هیچ نمیترسی که خود را بستنی برند
و هرچه هستی بگوید و بیک پیمانه در دیوانگی عالم فرزانگی را بباد دهد البته سیلی
که بدبخت است و سرسخت وقتی که بجنون دوری و فنون طوری افتاد از هراس
و پروسی وحشت ندارد تا بگیری و گروسی چه رسد تو را چه افتاده که مصدق و لیت
و آیین باشی یا محقق شریعت و دین که چرا فلان امیر است و بهمان وزیر یا در اسلام

[1] مضحک: بشگفت آورنده
[2] مستوعب: از بیخ برکننده
[3] غاریقون: [illegible]
[4] تربد: نیز گیاهی است اسهال آورنده

۲۹

فطرت است و دیو و قطیر شیر شیراز را با مدیر خالیا زچه مناسبت است که آن مرد

ایرانی است و این شخص عثمانی ماه مرو زنخشب را با ماه منور شب چه ارتباطات

طاوس بهشت را با زاغ زشت چه اختلاط اگر عاقلی از تقدیر چرا غافلی و اگر

جاهلی هستید بیرچرا بالی چنان می پنداری یکقبه یهود است لا والله بل یداه مبسوطتان

یا بقول و هری است استغفر الله کل یوم هو فی شان اینجا خواستم چشم عنود قلم از

دست افتاد و باقی ماند بغرد اکلیم یوم التتمه فردا و السلام

بحسنعلی خان وزیر مختار نوشته شده

جناب وزیر مختار آدم عالیجاه میرزا عبد الکریم برگشت و کاغذ شمارا

رسانید نوشته بودید اگر بر حقانیت بودی بایست چهل تومان پیشتر و شود

زیرا که سوای باید کار بریده کوشش کسی دیگر شریک مند می نبوده سبحان الله

بعد از نگاه که تحقیقات لازمه و تدقیقات جازمه بعمل آمده و از خانه محمد صادق

فاسق جوال خور و کرباس و تور برگه مال کربلائی بخشعلی است بیا و زیر چند روشنفکر

بیاز و کلم در آورده اند باز شما می نویسید که آن زن هرزه خاین و دزد نیست و

حال آنکه قسم داده و پرویز در حضور جمعی عزیزا اقرار کردند که محمد صادق از سارقین

بعضیتیه بمقبول

بدروغ ارتباط شده

بل یداه الخ

در سوره مبارکه

یهود گفتند دست خدا

مغلول است کنایه از اینکه

بخل دارد یا اینکه از تقدیر

اول کرده نجنبد کرد الخ

فراغت این است که چرا

میفرماید بل یداه الخ یعنی

دستهای خدا گشاده است

هرچه بخواهد میکند

و اشرار قدیم است و از این کار علیم و با اطلاع از این مال سرقه و حال فرقه صدمت
شما چرا عرض نکرد که یاد کار از گوشش نشنیده و یک نفر مندمی از همشیرش حق پنجم
خود نهایت وقت در اینکار سرقت شده و بودنش تومان هم که زیاد مانده بود
حق این سه نفر و آنچه میرزا عبدالکریم پس فرستاد و از اینکار اگر حقانیت و
یا نفسانیت بعمل آمده است بخداوند علام الغیوب که دانا بر ضمایر و قلوب است
واگذار میکنم فمن یعمل مثقال ذرة خیراً یره و من یعمل مثقال ذرة شراً یره و نوشته بودید
علت غائی شکایت شما نه از فقره مندمی و غیره است بلکه همه شکایات ما نوشتها
از آن بی اتفاقیها و ناشناسائی است که نسبت بخود فدوی فرموده اید چون اقدم
و قائل همه آنها خود نواب والا بوده است میدانند که در این مدت چه نوشته اند
و چه فرموده صدقت فی بعض و کذبت فی بعض در تحریر خود خلافی میدانم و نه در تقریر
خود گزافی زنگ تزویر پیش یا نبوده شیر بر خیم و انی سیهیم و آن نوشتجات
سابق و مکاتیب لاحق را هر که ببیند و از ماجرا و چون و چرا استحضار داشته باشد
انصاف خواهد داد البادی اظلم روزیکه از جانب سنی الجوانب همایون روحنا
فداه باین مرحمت ممتاز و این موهبت سرافراز شدم هیچ این نقلهای بنحوی

صدقت
بعض را تصدیق میکنم
و بعض را تکذیب میکنم

انقلابهای نخودی مانده و نخوانده مجالس پس نبود و بکمال مهربانی در حق شما داشتم بعد از آنکه
وارد این ولایت شدم انصاف بدهید چه قدر ترکتازی و خیره بازی کردید
که خورشید تیره شد و جمشید خیره ضیاء لله و للشوری اگر فقره بفقره بنویسیم ضیاء لها
قصه فی شرحها طول و تا بجائی رسید که معاندین شما گفتند که بجهه مواصلت فاسد
معاملت کاسد و مدلول الظاهر عنوان الباطن بی اختیار از قلم شما این عبارات
جاری میشود راست است که همه کس میداند که من صلاح دولت و نظم سرحد
امنیت و آسودگی ولایت کردستان را و ایالت و حکومت خان خانان
میدانم همین است تا زنده ام نیت من و هر که بشنود حیرت خواهد کرد که این عراق
شاعرانه و اغلاق منشیانه لزومی نداشت اگر در پرده اسرار هم بود آشکار شود
و بالفرض چنین هم باشد از قبیل آنست که شاعر گفته   گاه باشد که کودکی نادان
بغلط بر هدف زند تیری   ولی علی الظاهر هیچکس تصدیق نخواهد داشت که حاجی
حسن با هر و با آن ریش و ابرو و چشم اعمش و دستار عشق بهتر از مصطفی قلیخان میر شکار
پلنگ مست و کوهسار و کلنگ مست در جویبار صید میکند که بیچاره بمفلوج هنوز چماق را
از چماق و دبه باروط را از جبه ملوط فرق نکرده است اگر بالفرض کرد

ضیاء لها است
پس چه قدر عجیب است
و عجب است برای
قصه که شرح آن
طولانی است

صحرا گرد بر این اعتقاد باشید شما که از پدر و جد پرورده دودمان ولیعهد امجد
بوده‌اید و با آن دودمان رفیع الارکان خدمتها کرده و نعمتها برده بسیار و یا
و دیر پیسکو با زفته مقالات گفته و مقامات رفته اید بملاحظهٔ پاس خاندان
بنی العباس نباید چنین چیزی گفته یا نوشته باشید که با آن هوش و ذکاء و درایت و
دها هر که بشنود چه خواهد گفت خدا نکرده یا از تاب تب بوده یا از تاب شب
و من هرچه راست و درست نوشته باشم برابری با این یک تحریر خام و سست نخواهد
کرد و در این صورت اگر راست باشد انصاف بدهید کدام خونخوارتریم با وجود
این که الله العلی الغالب از عرض حساب یارب نخواهم بود چنانکه امتحان کرده
اگر اجازهٔ من نبود در این کیسه دوازده پانصد تومان از ملک التجار بشما نمیرسید
و شما یا دیگران هرچه در حق من بد ببینید تفاوتی در حالت من نخواهد کرد و تا
در این ولایت از دربار معدلت مدار مأموریت و اختیار دارم نسبت به بیرون شما
خواهد کرد و من با کردستان آنچه بدانم برغم شما بسلیقهٔ کج و طریقهٔ معوج مجبری خواهم
داشت خلقت ذاتی را تغییر نمیتوان داد و ناصح نتوان کرد و بدل حکم قضا را
نه مرد روستا هستم و نه شخص خود پسندی که هرچه میکنم صواب است ولا و الله مالهی

درایت بکسر اول و دوم نیش و دانستن
دها بفتح و دال مهمله زیرکی و تیزی و هشتا
یارب گریزان

کارها بیهوده و خراب، چون اجزای عالم باید متناسب باشند طوری راه بروند

اللهم استر عیوبنا و اهد قلوبنا بحق محمد و آله. در باب آقا عبدالحسین هرچه نوشته باشید

نه شما از عقیدهٔ خود برمیگردید و نه من از اشتباه بیرون می‌آیم و شما با تعقاد

جمیع درین قول برهان واحد دارید و من علاوه که درستانی با همه گروسی در این اعتقاد

شراکت دارم و اگر از خوف و حیا خدمت شما حرفی نزده باشند ملاحظهٔ ادب

کرده‌اند و هرکه از گروسی و من آمده بی‌پرده آنچه نبایست گفته‌اند و من باشتباه

افتاده‌ام یا همگی دروغ گفته‌اند و حق بجانب شما بوده است و در هر حال باید یکی

از شقوق ثلاثه که بخدمت جناب اجل اکرم اعظم آقای معظم دام اقباله نوشته‌ام

بعمل آورند و حاجی شهاب‌الملک امیر تومان هم وساطتی کرده دیگر پیش او نیاید اگر

خودش هم بی‌واسطه و رابطه بپای خود با عذار و استغفار منشیج بیاید اعراض و

اغماض خواهم کرد بشرطیکه از حوبهٔ خود توبه کرده پا از جادهٔ ملائی بیرون نگذارد

آخوند مدرسه و ملای وسوسه را چه افتاده که مداخله بکار رعیت و خان و تفنگ

شش‌خان بکند ضرب را از مراح الارواح باید یاد بگیرد نه از ملا عبد رباح اگر منبع

نخواهد بود بدیهی است که محض غلط در این کار نصر نخواهد شد پس از آنکه پا پیش و

حوبه: گناه

ضرب: و تشنیع و علم بقصر لطافتی بکار برده اشاره بچهار رباب صرف است

مراح ارواح: مقصود کتاب مراح الارواح است که در علم صرف نوشته شده

نه از ملا عبد رباح

مافی الباب اینکه از اول خلقت جهان تا این زمان چنین کاری نشده که مسخر و مذمّم[1] مربوب

باشد اما آقا عبدالحسین که بجهة حفظ ناموس کردستان و کروس مقروع[2] عصای

بادام و ممنوع از مداخله کار عوام باشد هیچ ضرری نخواهد داشت این همه جمله

معترضه در میان آمد و عرض حاجی ابراهیم همدانی از میان رفت مشارالیه موافق

تمسکات و ضمانت شما از علیرضا خان مبلغی طلبکار است و در کرمانشاه در

دیوان عدلیه بخدمت جناب مشیرالدوله دام مجده عرض کرد و حکمی سربسته

باو دادند که خود بنظر شما برساند و اگر قراری داده نشود ناچار بدربار

معدلت مدار خواهد عرض کرد دیگر اختیار با شما است و در غیاب خودتان کارها

بمحمد خان نایب الحکومه حاجی غلام حسین بیک امین رجوع کرده اید بسیار خوب است

خدا کند که این غلام حسین که فارسی است از آن عبدالحسین که عربی است تفاوتی در میان

عربی و فارسی بگذارد که من نویسم پارسی گو گرچه تازی خوشتر است

انشاءالله تعالی بکمال مراعات در حفظ شان و حالت آنها خواهد شد زیاده زحمت است

تحریرا فی ستیم شهر ذی حجة الحرام سنه ۱۲۸۷

بمقرب الخاقان میرزا عیسی وزیر دارالخلافه نوشته شده

[1] مذمّم بفتح میم مشدده هلاک شده

[2] مقروع کوفته شده و زده شده

وزیر صفا

وزیر بیان . بعد از ولوله شهر و سلسله قهر و خوف آزار و طوف شنیدم باز

وخیل نظام امور و کفیل مهام جمهور شده اید آفرین بر آن زهره شیر و غضنفر

وزیر ایکاش قدری از آن قوت قلب از شما سلب و باین بنده در کار جلب میشد

مصداق حالت من قول شاعر است   تمنی لی الشیبا یا ابی عمیری فاکرهها

فکیف امشی الشیب بارز الکتف   خفتان نزال الشجعان من خلفی

وان قتلی فی حیثی ابی دلف   معلوم شد ابی دلف در جنب جلادت

شما تلف است و شتیب مشهور بیا اقدام و اقتحام شما و بیت مورد او روح بسته

که اسم را هم تغییر بدهید که موسی بشوید که موسی پیغمبر غضبان بود و عیسی

رهبان باری انشاء الله تعالی مبارکست امیدواست که از فضل الهی و اقبال شاهنشاهی

روحنا فداه و از اهتمام شما مساکین جان باز از دکاکین خبازی بی نیاز شوند

و مردم معول گندم نداشته باشند تا انشاء الله باران عنقریب باران را

از تعب در آورد کاندر امید قطره باران نشسته ایم و الا از پیران و

وصبیان و رضیع هم مایوس خواهیم شد که دعای آنها نیز اثر ندارد با قدر مالک

الملک تقدیر چه چاره و تدبیری میتوان کرد و گاهی ضربت قهر است گاهی

شربت ز مهر تبریز لبریزست و عراق از پی آبی خراب نه با آتشش جدو نه با آبش
کین تو داناتری ای جهان آفرین اگر فرصت دارید قدری از احوالات
خود بنگارید که از عذاب سلعه و حساب قلعه چه طور خلاص شدید از عهده قرض
و بند رقیق خلاص شدن کار مشکلی است تا خواست کرد کار چه باشد زیاده زیاده است
۲۲ شهر جمادی الثانیه ۱۲۸۹ میرزا محمد حسین دبیرالملک نوشته شده
جناب دبیرالملک دام اقباله العجب ثم العجب فی الثامن من رجب در
منزل دویسه بعد از خستگی چندین فرسخ که در ایاب و ذهاب این جبال و هضاب
طی شده و قنداقهای توپ از هم گسسته و میلهای آهن شکسته با حالت خسته
و کسل که ساعت از شب رفته بمنزل رسیده ناگهان محصل نواب وزیر جنگ دام
اجلاله العالی بجیلی دو رشته و جیبیلی بر بهم بافته وارد شده و حکمی داشت
که سیصد تومان پول فوج باید ده روزه بگیرم غافل که دو روز قبل این پول
روانه حضور مبارک شده است سلطان بیچاره که این راه دور و دراز را
بنوید خدمتانه و امید مهمانانه طی کرده بود دمق شده با این حالت خسته
و تحالم شکسته عریضه خدمت نواب وزیر جنگ نوشتم که برحل و اسطرلاب هم

مشکل است

۲۰

عقبه
گردنه و کوه سخت

قبه ۳
آستانه

مشکل است که از عهده قرائت آن کتابت برآیند سلطان زاده انداخته علی
الطلوع عمله های بیلدار را برداشته بگردنه حسام الدین شتافت والحق عمله ها
خوب توپ کشیدند و من بنظاره در بالای سنگ پاره نشسته بیاد شما افتادم
که مختصری از زحمت خدمت شما نویسم که بحکیم شلمر نگفته از این جبال و تلال توپ بردن
محال است مگر در قلعه اسبابی فراهم بیاورند که توپ بریزند الحق بی حق نبود الحمد لله
از فضل الهی و اقبال بیزوال اعلیحضرت شاهنشاهی روحنا فداه امروز توپ را از این
عقبه رحل عقبه خوب گذرانیدیم و ان شاء الله تعالی پس روز از این جبال شامخه و تلال
باذخه را طی کرده و خواهیم گذرد زور شهود از عمله و سپاه است زنسقو و از
بنده درگاه که درین دو روز نفری ده شاهی قریب یکصد تومان انعام گرفته اند
که روز دوشنبه دهم است راه چندان صعب نیست فردا گردنه کاران است
جنگلهای پر درخت و سنگهای سخت دارد تا بخواست الهی چه طور بالا ببریم برویم
از گردنه کاران گذر صباح چنین است مشکل این چند روزه راه همین است
و توپهای سنگین نکین با این جبال شرح ملال دارند اگرچه در دهان عشقوریم ولی
اندرون وقوریم و از اخبار طهران و سپاه ایران آسوده و خشنود بودیم یارا

عشقور
گزند

شربت ز بهر تبریز لبریز است و عراق از پی آبی خراب نه با آتش مهر و نه با باد خشم
کین تو وانا تری ای جهان آفرین اگر فرصت دارید قدری از احوالات
خود بنگارید که از عذاب سلطنه و حساب قلعه چه طور خلاص شدید از عدد و قید
و بند رتق خلاص شدن کار مشکلی است تا خواست کردگار چه باشد زیاده زیاده است
۲۲ شهر جمادی الثانیه سنه ۱۲۸۸ میرزا محمد حسین دبیر الملک نوشته شده
جناب دبیر الملک دام اقباله العجب ثم العجب فی اثنا من رجب در
منزل دویسه بعد از خستگی چندین فرسخ که دریا آب و ذهاب این جبال و هضاب
طی شده و قنداقهای توپ از هم گسسته و میلهای آهن شکسته با حالت خسته
و کسل یک ساعت از شب رفته بمنزل رسیده ناگهان محصل نواب وزیر جنگ دام
اجلاله العالی بسیلی دورشتافته و بسیلی بر هم یافته وارد شد و حکمی داشت
که سیصد تومان پول فوج باید و ده روزه بگیرم غافل که دو روز قبل این پول
روانه حضور مبارک شده است سلطان بیچاره که این راه دور و دراز را
بنوید خدمتانه و امید مهمانانه طی کرده بود و متشدد با این حالت خسته
و قلم شکسته عریضه خدمت نواب وزیر جنگ نوشتم که بر مال و اسطرلاب هم

شکسته [illegible]
رتق
سینه دو نیا که
جمیع ... است
باشد

مشکل است

۲۰

مشکل است که از عهده قرائت آن کتابت برآیند سلطان زراه انداخته علی

الطلوع عمله های بیل و ادرا برداشته بکوه حسام الدین شتافت و الحق عمله ها

خوب توپ کشیدند و من بنظاره در بالای سنگ پاره نشسته بتماشا اقدام

کرد مختصری از زحمت خدمت شما نویسم که بحکم شلم نکیت از جبال و تلال توپ بردن

محال است مگر در قلعه اسبابی فراهم بیاورند که توپ بریزند الحق بی حق نبود الحمد لله

از فضل الهی و اقبال بیزوال اعلیحضرت شاهنشاهی و خاقانی امروز توپ را از این

عقبه زحل عقبه خوب گذرانیدیم و انشاء الله تعالی بزرو از این جبال شامخه و تلال

باذخه راطی کرده و خواهیم کرد و زور شهود از عمله و سپاه است زحمت زیاد

بنده درگاه که درین دو روز نفری ده شاهی قریب یکصد تومان انعام گرفته امروز

که روز دوشنبه دهم است راه چندان صعب نیست فردا که روز نه کاران است

جنگلهای پر درخت و سنگهای سخت دارد تا بخواست الهی چه طور بالا ببریم ببریم

از شر کاران که صباح چنین است مشکل این چند روزه راه همین است

و توپهای سنگین نکین با جبال شرح ملال دارند اگرچه در دهان عشقو ریم ولی

اگر دوان و قوریم ورانبار طهران و سپاه ایران آسوده و خشنود بودیم بارها

عقبه: گردنه و کوه سخت

عقبه: آستانه

عشقو: گزنده

چه افتاده که گردنه حسام الدین ملا خالو یعقوب و عقبه کاران طی کنیم که پهلوی
ما دریده شود و بازوی ما بریده حالا جای آنست که این شعر را بنویسم که در سفر عتبات
عالیات اسباب صحبت شد وآن زیر و بالا و نرم و درشت زمانه بی‌شکم دیدم
از ماه پشت جوابی که دارم این است که برای حفظ سرحد اسلام و ناموس
انام این زحمتها سهل است انشاء الله تعالی در برجهای قلعه جدید که تشیید شده
رکن شدید است سالیان دراز بسلامتی وجود مبارک روحنا فداه خواهید
آرمید و رفع لوای اقبال و خفض اعادی بکمال آنجا امروز نصیب شما خواهد بود
باری این منزل فرصت نشد که آدم بفرستم که چاپار از شهر روانه شود انشاء الله
کار آنست که از گردنه کاران بگذرد و مایه بشارت یاران باشد اللهم اسعد بهذه
الحرکة وادم وناء بالیمن والبرکة دور نیست که شنانه چنیان و سایه نشینان چنان
دانند که از حصار طهران تا حصار کتشمران برده اند و این همه آب و تاب لازم نیست
آنکه دایم هوس سوختن ما میکرد کاشش می‌آمد و از دور تماشا میکرد
یکی بطنز از راه عنا بحضرت سلمان رضی الله عنه گفت ریش تو خوبست یا
دم خر من حضرت سلمان آهی کشید و فرمود اگر از پل صراط گذشت ریش

شنانه
بر وزن سایه یعنی
سیوه ستک که در عربی
شراکه(؟) گویند

من

من و الا دم خر تو اگر ایشان را لعنه الله از گردنه کاران گذشتیم خواهم گفت اگر من

رفتیم باز بدران. و اگر خدا نکرده معطل شدیم و نگذشت مسکین من شیربها

بیحاصل من و السلام بنواب حشمة الدوله نوشته شده

فدایت شوم پس از عمری مراسله شریف که از حضرت عبدالعظیم علیه

التحیة و التکریم مرقوم فرموده بودید بسیم ربیع نخست صحیح و درست که شکست

ربیع کامرانی و صنیع اقلام مانی و بدیع ایام جوانی بود رسید از سلامتی احوال

شریف مسرور شدم که الحمد لله بعزت و اقبال و شوکت و اجلال بمقر حکمرانی

تشریف برده اید خرم آباد از قدوم میمنت نما محسود ارم ذات العماد خواهد شد

فیروز روز آنکه تو بروی نظر کنی   خرم ولایتی که تو آنجا سفر کنی

انشاء الله در عمارت گلستان و قصر فلک الافلاک بسلامتی وجود مبارک

فلک الافلاک را روحنا فداه یادی از مخلص خواهید کرد و پس از ملاحظه آن مکان

نمیدانم خیال توقف آنجا را خواهید داشت یا بشوشتر و سلاسل مایل خواهید شد

که بفرمایید از طرفی تومیکشی و از طرفی سلاسل الحق هر دو درجایی

خود نظیر و قرین ندارند مرقوم فرموده بودید در قسمت عدم قبول کمانکشان

[illegible]

سلاسل
اسم قلعه شوشتر است
۱۲

پیچ دلیل و برهان نیاورید که پذیرفته نخواهد شد البته حدیث یری الحاضر ما لا یری
الغایب را شنیده اید و از محاسن و معایب این جوانب خبر ندارید
و پستی از دور بر آتش دارید و بمدلول کلام معجز نظام لا حار من استشار
و لا خاب من استخار اگر در استشاره خطا شده ولی در استخاره کلام مجید آیه لقول
فصل و ما هو بالهزل انشاء الله خطا نیست بل عطا است جفا نیست بل وفا است
و اگر در قوه خود نمیدیدم که در خاکپای جواهر آسای همایون شرمسار نشوم
البته تمکین اینکار را نمیکردم رحم الله امرء عرف قدره و لم یتعد طوره و بلی
ماشاء الله سرکار رهبر گردیده اگر راست باشد که آنچه آنرا با نقصان تخفیف
و خورستان را با اضافه تکلیف قبول فرموده اید و پارسال همین ملامت را
با عقل شریف بنفس زکیه که میرزا زکی باشد میکردید چون این بنده دو سال
قبل آنجا را دیده است و سرکار والا تشریف برده اید بهتر میدانید که گنجایش
این افزایش و استعداد این استرداد را دارد یا ندارد و نمیدانم در تنگ رباط در آن
سنگ بلاط که محمد باقر خان زحمت کشیده و تاریخ آن سال را حجاری و نقاشی
کرده است بحالت خود باقیست یا الوار شکسته اند و از وهم نگذشته اند

[1] پیچ الخ یعنی ... [illegible]
[2] لا حار الخ
حیران نشد کسی که
استشاره کرد و نومید
در یا نکار نشد کسیکه
استخاره کرد
[3] و ما هو الخ یعنی ... [illegible]
[4] رحم الله الخ
رحمت کند خدا مردیرا که
بشناسد قدر خود را
و تجاوز نکند طور
خود را
تنگ رباط در دو فرسخی
خرم آباد در سر راه اشتر
واقع است

بلاط ... [illegible]

و برای نیابت آنجا البته کسی را خواهند گماشت که از عهده آن الوار و شهرار

برآید و اگر خود تا ن سرطان آما تشتر و میزان بشتر برود بهتر است تا باد و چنگ

درو و وشهود و چه کند اجمالاً سفارش آن حسینقلی خان والی لازم داشتم که مشار الیه

من بگزیدم و در آن سرحد خوب از عهده خدمت برآمد از قوت همسایه و قلت

اگر صدمه وارد نیاید فرمایشات سرکار والا را بدرستی بانجام میرساند انقدر بعقل

گردی رسید عرض شد تا بفکر لری سرکار چه رسد زیاده زحمت است ربیع الثانی

و ستندج عرض شد بدیوان عدلیه نوشته است اسمعیل خان

بیچاره که همیشه ذبیح او تاب و جریح اعقاب بوده تهی دست سید بیست مختلط

الحواس فارغ الکیس والکاس پریشان و پشیمان با حالت فدوی و از اول ما خلق الله

کردی بعد از چهل سال بفکر مال و منال افتاده که پدرم والی و جد عالی جاه

داشت وجاه گذاشت و با نفس سرد و دل پر درد میگوید که پس از فوت والد

و فوات طریف و تالد در قسمت اموال اخوان سه گانه که مالک ولایت و خانه بودند

با والده شان یعنی حضرت عالیه سرکار والیه مرا از خوان نعمت پدر مرحوم بکلی

محروم کرده اند و از حشو عجایز دفتری بیاد آورده که الوف و آلاف

از تاب

طریف

مال تازه و نو

حشو آکندن

از اسلاف من با خلاف رسیده و همه مال بلد و والد از دولت پدر من بجایه
و پایه افزوده‌اند و من کاستم و اگر عقوق نسب دارم حقوق نسب نمیخواهم
و اگر از آن گوهرم پس گوهرم که همه عرض است و در حق من از همه عرض
تا بوده‌ام و بعبرت نگاه میکنم و بحسرت آه میکشم ورنه با نشاء این قطعه است

مگر من نیستم خالوی سرهنگ — مگر من نیستم از نسل خسرو
همه ملک سته مال پدر بود — که بود آن جمله ملک گندم و جو
از آن اجناس و اموال فراوان — نصیب من نشد نه کهنه نه نو
همه بردند و خوردند و نمودند — مرا بیرون از آن خانه بهو جو

تنفس تنفس الصعداء این لا ثمرة و البیجان و الخلل این الصوارم و الخطیة الذبل
فارسی گو گرچه تازی خوشتر است این جواهر زواهر و یواقیت رمانی و لآلی
عمانی چه شد که نگینی در انگشت و سنگی در مشت ندارم و آن مرابع ضیاع و مرابع
رباع را که برد که برای من قطعه زمینی نماند که بکار خفتن خواب و برای شیار
یک جفت گاو بیاید و آن خیل عشاق و جرو حبیا که از آتش و باد سبقت
میگرفت و آن جوارح طیور که عقبان و نسور صید میکرد کجا چه بدند کی سر بدند

سنگین: چاقو و کارد

جرو: بضم اول جمع اجرو که بچه سگ باشد

جوارح: شکاریان از طیور

عقبان: بضم جمع عقاب است

که برای من از آن لاشه لاغری از این باشه‌ی بی پری نمانده و از آن‌ها خوشت کشی
و تخوت عبقری مرتبه فی الطول و العرض منضده بعضها فوق بعض کجا بدست حادث
و وارث افتاد که برای من یک بالاپوش نرسیده که زینت و وشی زیور
آغوش باشد و حال آنکه پسر اکبر از مال پدر حق اوفی و حظ اوفر دارد و من باید
تا حیات داشته باشم حشوه جو و لغوه گو باشم و همیشه بگویم این سه سپیه و این
لباسه و آن عزیزان خدم و کنیزان حرم بدست کدام خناس فاجر و نخاس
تاجر افتاد که یکی نصیب من کثیب نشد کیس فروشی و حلس فروشی آن انعام بسیار
و اغنام بی شمار کجا بچنگ گرگهای جبال افتاد که شیر آنها صفای آب خضر
داشت و ثمن آنها بهای جان یکی بمن نرسید که شیر آن بدوشم و سیر بنوشم
انصاف چه شد مروت کجا رفت از ربع املاک و ربع آب و خاک گذشتیم
قباله جات عیون و انهار و صکوک ضیاع و عقار چه شد زین هر دو نام
ماند چو سیمرغ و کیمیا که از آن طبق و رقی بنام من و از آن تحفه غرفه بکام من
نرسید و آن جمال سیاه شوخ چشم سرخ پشم و آن بغال العیشو نژاد دلدل
نهاد و بدست کدام جلب افتاده که یکی برای من نمانده تا از قسمت یه موهوم

غله معدوم شد سه بیاورم که باید بذلت و خواری اشتری و از مکاریتی سری
پیدا کرده با آن عرضهای چند او نزد خود راه بدار الخلافه رسانم که از دیوان
عدالت و ایوان جلالت چاره در بارهٔ من شود که از اخوان مرحوم و زنده
و اعوان آزاد و بنده حق مرا استیفا کنند و آنچه این بنده خیال میکند چارهٔ
این کار بدو قسم متصور الحصول و مظنون الوصول است یا بدم عیسوی آن
اموات را باید زنده کرد و حق او را مطالبه نمود بشرط آنکه اولاد و اولیه حقوق
زنده نشود چراکه حکایت پشه و باد است یا از اسمعیل خان مرحوم و معدوم شود
یا دایره باید از رقبات تا رعیت کشید که در حق او رعایتی کنند البته خسرو خان
مرحوم در وقت این اعیان حق احسان داشته حالا پسر او اعانتی کنند عند الله
و عند الرسول مرضی و مقبول خواهد بود بشرطی که جمشید خان که پسر آن حق
از او ست راضی نماید که بزبان نیاید یا برادر و از آنچه وصول شد تقسیم
نمایند کاغذ که باینجا رسید خبر گرانی طهران و غلای آن سامان رسید
خان فتح عزیمت کرد   شرح این هجران و این خون جگر   این زمان
بگذار تا وقت دگر والسلام تم

رقبات
بضم اول جمع رقبه است
که معنی آن ...
باشد

بجناب میرزا ابو القاسم امام جمعه طهران در خود طهران نوشته شده

خدمت جناب آقای امام فخر الانام حجة الاسلام

سلام میرسانم   از قصه حساد و کید اضداد و دبیب عقارب تفتین اقارب زنده گی بر این بنده قاصر بلا ناصر حرام شده و در این مدت امروز در خاکپای همیون عرضهای خلاف کردند و سخنان گزاف گفتند تا وحشتی و دهشتی برای اینجانب دست داد از جمله عرایض یکی این بود که حاجب الدوله در عتبه چرخ مرتبه بعرض رسانید که در جائی بودیم فلانی بعباس میرزا اخبار [illegible] مینوشت و من بالای سر او ایستاده کاغذ را میخواندم و این عرض از بد بختی من قبول افتاد و هیچکس در مقام استعلام بر نیامد که در کدام مکان و چه زمان کجا و چه جا چنین امر خطیری از من حقیر سر زد و ثالث این ماجرا کیست و باعث بر این افترا چیست که از فلانی چنین خطائی سر زند و انگهی پست طالح شود که آن پست طالح از بالای سر او نگاه کند و او نفهمد از آن گذشته خداوند عزیز در محکم کتاب مبرم خطاب خود به پیشوای رسل و هادی سبل و عقل کل میفرماید یا ایها الذین آمنوا ان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا ان تصیبوا قوما

طالح
شخص بد مست

طالح
بد کردار

بجهالة فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین پس در این صورت اگر در این عدالت
حاجب را با محجوب حاضر میکردند و بتحقیقات این کار میرسیدند چه ضرر داشت
کفی بالله شهیدا راضی بود که در صورت صدق بهر نحو از انحاء عذاب و بهر نوع از
انواع عقاب مواخذم سازند تا عبرت ناظرین و حیرت حاضرین بشیدم و
از آن عرض بنقد که فتوی قتل من بود خاطر بحر ذخایر بسیمون متلاطم آمده
امواج نقمت تراکم حکم همایون صادر شد که این بنده عاصی شاخصا عن بلده
شاخصا[۲] عن اهله و ولده درین سرمای زمستان مقیم طالقان شوم و همه کس
میدانند که سرمای طالقان بچه حد و پایه است که درخت تاک در آن ارض باکپ
بعمل نمی آید و یک خانه که بتوان مسکن کرد در آنجا نیست از شدت ثلوج[۳] مدتی راه
دخول و خروج مسدود است پس در اینحالت سیاستی است که از مصدر ریاست
صادر شده و مسافتی با کمال مخافت باید بپیمود ناچار شده دست تضرع در آن
کرده گفت تا آفتاب از مغرب بر نیامده در توبه باز است و باب انابت فراز
بخدمت جناب جلالتمآب قوام الشوکة البهیه نظام الدولة العلیه صدر اعظم افخم
دام اقباله مراسله نوشتم که شفاعتی از این گمنام در آستان همایون کنند که

[۲] شاخص مسافر

[۳] ثلوج جمع ثلج که برف است

که این چند ماه زمستان در خانه بمانم فارحم علی افراخ بذی مرخ
حمر الحواصل لا ماء و لا شجر پس از چند روز جواب آمد من ذا الذی یشفع عنده
الا باذنه که ناچار طلیق شد و بطالقان رفت و پس از آن بحکم استخاره و دو تشفیق
خدمت نواب شاهزاده علیقلی میرزا دام اقباله و افضاله رسیدم و ایشان را
خدمت سرکار جلالت‌مدار مهد علیا ستر کبری دامت شوکتها وعفتها واسطه نمودم
که بوجه طلق و لسان ذلق و بیانی کافی و حدیثی شافی در آن حضرت شفاعتی کنند
و ایشان در خاکپای فرقدان سای همایون از زلت بندگان معذرت خواهند
و از غفلت چاکران مغفرت طلبند احسن لمن اسی واغفر لمن عصی گویند پس از
چند روز باجواب یاس و باس رسید خاب من استخار و خسر من استجار
این اوضاع جز اطاعت چاره نبود ولی تشویش عیال که موی کنان و مویه
کنان زبان ملامت گشودند مرا تشویش انداخت که در صورتیکه در طهران
که میزان حق و باطل در میان است چنین تهمتی بزنند و کسی فریاد نرسد پس از آنکه
مثل بوتیمار به پیچ و تیمار ساختی در آن وادی اگر باز اعادی خدیعتی کنند که
فلانی اراده فرار دارد و یا چنین و چنان گفته و کرده و آفتی دیگر و محاقتی

طلق
شلشک شاده خندان
ذلق
تیز و فصیح
خاب من استخار الخ
نومید و زیانکار شد
کسی که بهتر امری را
طلب نمود و زیان
کرد و کسیکه زنهار خواست

بدتر حادثه شود ما چه سازیم فاذكر صبابتنا اليك وشوقنا فاذكر
بنا تكت انهن صغار پس لابد ولا علاج همه شقوق را استخاره كرده و از عالم الاسرار
والضمائر مسئلت نمود كه فرجی و مخرجی عطا كند این آیه شریفه آمد اذ اوى الفتية
الى الكهف فقالوا ربنا آتنا من لدنك رحمة وهيئ لنا من امرنا رشدا پس معلوم شد
لتجدن اقربهم مودة للذين آمنوا الذين قالوا انا نصارى از اسرار خفيه كلام معجز
نظام ملك علام است وحضرت لوط اگر ناچار نبودی نمی فرمود لو ان لی
بكم قوة او اوى الى ركن شديد وحضرت موسى اگر حیران نمی ماند جناب باری
در بیان احوال او نمیفرمود فاصبح فی المدينة خائفا يترقب از آن گذشته
الفرار مما لا يطاق من سنن المرسلين از پادشاه جمجاه وهمه كردن نقص نیست
بلكه فخر مولی است كه از ولی نعمت هراسان و ترسان باشد شعر

وما مددت مدى طرف الى احد الا قضيت بارزاق و آجال

پس در این حالت واهمه و خیال قوت میگیرد و بسا باشد كه انسان بسبب خوف خود
سعی كرده باعث هلاك خود میشود پس حفظ جان شرعا و عرفا واجب است

تمشی المنایا الی غیری فاكرهها فكیف امشی الیها بارز الكتف

اذ اوى الخ
چون جای گرفتند جوانان
بسوی غار پس گفتند

لو ان لی بكم
كاشكی بود برای من
منع شما را توانائی یا پناه
میگرفتم بر ركن سختی

واز سرکار در روز لا ینفع مال و لا بنون الا من اتی الله بقلب سلیم در حضور
شافع روز جزا آشکار خواهم کرد که اگر این تفاصیل را بر سبیل حکایت بعرض
برسانید که تقصیر فلانی چیست بدعتی در دین و شنعتی در آئین نهاده یا لشکری
شکست و قلعهٔ از دست داده یا فلسی در قمار و عرسی در خمار باخته یا اراقت
دما و اقامت ذمار پرداخته یا خیانتی در دولت و جنایتی در ملت گذاشته
یا چنان کسی است که گمان داعیه در حق او رود که بجرم ملک داری باید ازعاج
واخراج بشود یا العیاذ بالله بابی بوده که در عقیده اش خللی و در طریقه اش
زللی باشد بقول استماد نه عمرو معدی کرب که بگویم اعددت للحدثان سابغة
و عداء علندا و نه نابغه ذبیانی که بخوانم حولی بنی دودان لا یعصوننی مردی
فقیر و حقیرم شب و روز بممارست ناموس و مهارست قاموس کوشیده و مشغول
درس و کتابم و بحث و اداب نه طایفه و قبیله دارم و نه واسطه و وسیله
نه حسب منصب دارم و نه مال برده ام و نه در صدد و مرتبه و جلال بوده ام
با این حالت اخوانم شروونی بثمن بخس و اعوانم شردونی بفساد و حسن
یوسفا از دست غیر چون نالد که بچاهش برادر اندازد پس با این حال

شنعت: بدی و زشتی
عرس: زن
اراقت: ریختن خون
ازعاج: از جای برکندن
حولی بنی
اخراج شده من طایفه

انصاف بده تا انصاف تو با زهست اگر بحکم استخاره عمل نمیکردم چه میکردم
ولی اگر مقام عرض حالی برآئی دو زمیت که دو تقصیر برای این بنده وارد
آرند پس بهتر آنست که خود در مقام اعتراف برآیم لا صغیرة بالاصرار
ولا کبیرة بالاستغفار یکی این است که فلانی در عهد شاهنشاه مبرور طاب الله
جعل النور با نایب السلطنه مقام الفت داشت و لا قال الله تعالی قل لا املک
لنفسی نفعاً و لا ضراً الا ما شاء الله و لو کنت اعلم الغیب لاستکثرت من الخیر
و ما مسنی السوء در آن روزگار چه میدانستم که حقوق و خدمت پادشاهی
باعث عقوق و نقمت پادشاهی دیگر خواهد بود و الّا کی پادشاه قاهر قادر
صبحینه مرا نامزد کرده بود او کفو کریم بود اگر فی المثل بفرّاشی یا و باشی
می‌بخشید مرا چه توانائی و قدرت بود که خلاف کنم ثانیا پس از فوت شاهنشاه
مرحوم چندی نگذشت از حالات مرحوم میر طوری شد که الفت بکلفت و [illegible]
مباحثی انجامید که همه خارج و داخل شهادت دارند شعر
کأن لم یکن بین الحجون الی الصفا انیس و لم یسمر بمکة سامر
ثالثاً اگر این تقصیر است که باید تا قیامت ندامت کشید و دامت دولة

قل لا املک
بگو مالک نیستم از
برای خود سود و نه
زیانی را مگر آنچه
بخواهد خدا و اگر بودم
که بدانم غیب را هر آینه
بسیار میکردم از
نیکی و نمی‌رسید مرا بدی
یعنی اختیار صحبت
سلامت نمودم
۲
کأن لم یکن
یعنی گذشت

همه چاکران دربار همایون در عهد شاهنشاه مبرور اسکنه الله فی بحبوحة الجنان
علل و ملل داشتند که بیان آنها با وجود عیان مایه خسارت و ضرر است اگر
همه عفو ملوکانه شامل شده یعفو عن الذنب العظیم تکرماً پس از این چاکر نیز
عفو فرمایند سبقت رحمته غضبه چرا که همه بندگان حضرت و چاکران دولت
زیک شاخیم اگر شیرین اگر تلخ   زیک بزمیم اگر هشیار اگر مست
و یکی اینکه خواهند فرمود فلانی چرا با دولت بهیهٔ انگلیس و مامورین سفارت
راهی دارد و آشناست اولاً اینکه این آشنائی در عهد شاه مرحوم وقتی بندگان
شاهنشاه بهرات تشریف فرما شده و این بنده را در طهران نایب فرمودند
بحکم ایشان با سرجان مکاتبتی داشته پس از من که مامور فارس شد بحکم اتحاد
دولتین و قرب سرحد که دائماً مراوده بود آشنائی و دوستی پیدا شد که
خلافی در میان نباید که در طهران شکایتی کنند و شکایتی رسانند تا کار بجائی
کشید که ارباب غرض اینکار را منشاء اسباب کردند و باین تهمت اغراض
نفسانی مملکتی را بمملکت ما را از آنجا خواستند عالیجاه فرخ خان در آن هنگام
و هنگامه در فارس بوده و باشد و خداش که از اینجر جهان و شیراز شنیده بودند

ابوشهر رفت هیچ از این سخنان بیهوده آنجا فهمید ولی حاجی مرحوم چنان این
مقدمات را فراهم آورد که اگر سعه صدر و حسن خلق شاهنشاه مبرور نبود
نتایج ذمیمه از آن حادث میشد مثلاً نوشت که کجا خواهی رفت یا چه خواهی
نمود یا فلان یا بهمان با دولت انگلیس است که بتواند ترا نگاهدارد و بحول الله تعالی
دست بسته از یکی دنیا می آورم بهر حال خلافاً للعقیده تا روزیکه فتح الله
خان بافی که حکم مأموریه داشت وارد شد فردای آن روز حرکت کردیم
که این کار مایه حیرت بود باری چون شاهنشاه مبرور میدانست که من با
ایشان آشنائی دارم ولی آشنائی من هیچ ضرری بدین دولت نداشت
لهذا در خاطرش اندیشه نبود و هرگز باین مقالات اعتنائی نکردند چنانچه چندی
قبل از فوتشان در اغتشاش مازندران با اطمینان خاطری که داشتند این
بنده را مأمور فرمودند که طمع و شره حاجی نگذاشت ثانیاً اگر این مرحله را کنار
دانند که هرکه با آنها آشنا است باید طرد قبایل و نفی محافل شود و براین گناه
باید از اولیای دولت و امنای حضرت عقوبت کنند باید بکلی از مملکت
دارالمرز و طبرستان بلکه نصف ایران چشم بپوشند و در سیاست ایشان

شره
حرص

۲۲

بگوشند

بکوشند و الکهی از آشنائی و دوستی من چه ضرری در دین و آئین واقع شد
که در میان امثال و اقران باید دور از وطن و مهجور از اهل و مسکن شوم آیا
مرحوم با همه سختی و درشتی و کم لطفی چنین عملی نکرد و از آن گذشته اظهار این مرحله
از من قبیح است چرا که تصدیق نور آفتاب کردن اظهار بدیهی کردن است اتحاد
این دو دولت سالها است که اظهر من الشمس و اشهر من الامس است و حفظ آن
دولت وفا این جمل سفاین کردند و با اسلحه رزم و امتعه بزم و مردان
کارهای و کردان سکاری یاری نمودند اگر گناهی با ایشان سلامی کردند و دوستی
چندین ساله را تا وانی و نه اتحاد ما بین احضر سینی خواهد بود و الکهی در حقیقه
علیه کسانی بودند که ما نو پس دین دولت بودند و منکری نبود که بکردند
و منکری نماند که نخوردند از همه عالما اغماض شده عامداً اعراض اگر این
عبد ذلیل نیز آن ملک جلیل بگذرد از محمد پاک عنصر تابناک آن پادشاه
جمجاه بعید نیست عفو کن ای عفو در صندوق تو سابق لطفی و ما مسبوق
تو اگر در این مراسله بثّ شکوی نمود چون نفثة المصدور است معذور دار
مر این گفته ها کر بود ناصواب بسوزان بآتش بشویان بآب

بثّ
مال و اندوه و فاش کردن گفته اند اشکو
بثّی و حزنی الی الله
قصه

کاغذیست که بشاهزاده خانم حاجی نگار خانم بهمدان
نوشته شده ماه شعبان سنه ۱۲۹۱

همشیرهٔ مکرمهٔ مهربان من   از آن وقتی که از خدمت دور شده ام دیگر
فرصتی و حالتی نبود که درد دلی نماید و حرف دلی نگارد و اکنون که زمان عیش
بود لازم شد که شما را زحمت بدهم که در زیر سایهٔ بلندپایهٔ همایون روحنا فداه
این چند روزه انشاءالله امر فیروز نورچشمی انجام میگیرد و شیراز بهیا میکوبند
ای شاهزادهٔ جمالی در صیمکان نبودی جای تو بود خالی انشاءالله بحق نور
و تبارک این سور و سرور مبارک است بالرفاء والبنین و الایام والسنین بحق
محمد و آله الطاهرین خبر با مزه تر ازین و تازه تر ازین قصهٔ پریجان است که
پادو اندرون بیاور و ببر و بیرون بود که در کردستان معرفت بحالت او
وارید گویا بعرض نایب الحکومه رسانده اند که این کیس سفیده والدهٔ احتشام الدوله
بوده است که فحلا اهل محله است و ازجبال قوم هم محله گرفته اند و وجود او را
حادثهٔ فساد و باعث عناد دانسته از مسند حکومت که مظهر خصومت است
فراشان غلاظ و شداد و او با ایشان تیز از غرور و شداد بر سر او هجوم

رفاء بالکسر پیوسته آرام و الفت و صلح دادن

محله بالفتح کتاب نوشته

شده

شده برحماری بی‌خار سوار کرده از سنندج بتقریه دولاب فرستاده‌اند هم
بیست تومان هم فراشان خدمتانه گرفته‌اند و بقدر محرم خانم خواسته‌اند
که با اسب و آدم بفرستند گفته‌اند لا تأثیر للبکاء والمناجات حکم حاکم است
و مرگ مفاجات و از گردش چرخ دولابی غافل بوده‌اند که تیر دعا پیچ زنان
از تیر زنان زودتر بهدف اجابت میرسد و از خیس این حکم ابد ماسلیس
صادر شده و روز بیست رجب المرجب خبر عزل در سنندج ثبت شد روز یکشنبه
پریجان العود احمد گویان بخانه خراب خود از دولاب مراجعت کرده است
و منقلب الی اهله مسرورا در تواریخ دیده بودند که پور شاه طهماسب پریجانرا
از قزوین نفی کرد و ایشان هم گفتند بنده هم پور شاهزاده طهماسب هستم
پریجانرا بیرون کنم نقطه خا را بریر گذاشتند و بهمان قدر تفاوت خدر و آن
حکم قدیم و این حکم سقیم است بامزه تر آنکه گویا شرف الملک وساطتی کرده
بودند که نفی نشوان خاصه پریجان با بیرو سامان که دو هفته از نفر مثل او
و این بلا است کار زشت و ناروا است از قراریکه برای معذرت خود سوار
را فرستاده است معلوم بود که آتش غیظ و غضب متلظی و ملتهب بوده

که تقریه ظاهر القصاب دارد

متلظی زبانه کشنده از سر آتش

عبارات غریب و اشارات عجیب مرقوم فرموده اند نعوذ بالله من غضب
الحلیم چو خشم آورد باد و برف آورد و نساء مخدرات اشاره بحرم خانم
دختر والی است اما حکم نفی بلد بآیهٔ شریفه که شاهد آورده اند منافات داشت
میبایست قراول بدر خانهٔ او بگذارند که از خانه در نیاید باری سواد دستخط را
بخدمت فرستادم که چند روزی مایهٔ تفریح خاطر است بجان عزیزت که هیچ
ندانستم این کار از چه مأخذ است حکومتی که مایهٔ اختلال و پریشان شود
تبا لهذه الحکومة کل الناس پس افتد من عمر حتی المخدرات فی الحجال از من بی اطلاعی
در خدمت والده و ماولد و ارین مدت عمر سر زده است چی لطفی ایشانرا بد انستم
که از چه راه است مذکور شد که بسلامتی بطهران تشریف خواهید آورد انشاءالله
تعالی این خبر عیان شود و بالخیر و العافیة

کاغذیست که بوزیر مختار از یتیع نوشته شده

جناب معین الملک دام مجده العالی | از سنی اسباب حجاز بنجی العرب
حجاز راضی شدیم ناصر خسرو میگوید | از شاه زی قطیفه چنان بود رفتنم
گز زیر پای در دمن اژدها شدم | گلخن بدا پور فته و روشن و هزار آتشم

تبا لهذه الحکومة
بلاکی باد برای این
داوری

محذرات
فی الحجال یعنی
پرده‌نشین در
حجله‌ها

۰۱ ری

برین سالون این کشتی منحوس مزیت دارد و مرارت آبار شور و حرارت قفار پر مار
و مور با قلائص عریان و رؤیت شیخ سلیمان بن داپور ترجیح خواهد داشت
حیف است که کسی کشتی محروسه داشته باشد این منحوسه را هم در عداد داراییها
بشمارد فضل الهی بود و جرین جسم بریح طیبه شامل حال باشد و اگر خدا نخواسته
وجاءهم الموج من کل مکان بل من مکان واحد میشد چه خاکی بر سر میکردیم موج
طمطام باوج میرفت و فوج اجسام بموج آن امید جان نبود که کسی شهادتین بخواند
رسیده بود بلائی ولی بخیر گذشت   شیخ ابراهیم رئیس ینبع بکشتی آمد اینان
سخت و قول و بخت داد که ما را انشاء الله از شر سفینه کسره برهاند و بجیزه سفینه
مستوره برساند متوکلاً علی الله رفتیم در بحر احمر وحشت غرق است که جان و
مال در اسفاست و در بر انجبر وحشت سرقت است که مال قرین تلف هرچه هست
صبا بلطف بگو آن غزال رعنا را   که سر بکوه و بیابان تو داده ما را
مصداق شده وقت که عصعص و شعر و عفت را باقی نخواهد گذاشت بهتر آنکه تخته‌ها
فرسوده آهن‌ها بود و است که یکجا کتف گیره و راحت در قلوب ساکنین این
سفینه نیست جسم این داپور بیک نسیم خفیف سقیم و نحیف خواهد شد تا برج قاف

آثار
چاهها و برکه‌ها

قلائص
جمع قلوص که شتر
باشد

عصعص
گوشت باطن
سرین و استخوان
آنجا

چه رسد فضل الهی است که با این تخته پارها طلعت نجات داده و با خلعت
حیات معلوم شد حضرت خضر با کشتیهای شکسته این دریا یک التفات کاملی داراو
که مساکین را بساحل میرساند و آلا کجا امید زندگانی و نوید شادمانی بود
که بنده در خور ینبع که ینبوع[1] حیات است از ینبوع[2] ممات بنجات یافته این مختصر را
بآنجناب بنویسیم از وجه کرایه که تا جده داده بودیم گذشتیم و جانی بسلامت
در بردیم و آنچه اعراب خواستند دادیم که ما را بمدینه منوره برسانند و ایا بشی
علاوه ملای روم گوید پنبه کردم ریسمان خویش را از غم حلاج رستم
باری این کاغذ را نزد حاجی احمد بیک بجده فرستادم که بابسته خدمت شما
بفرستند که از ما بیخبر نباشید و اگر زحمت نباشد این کاغذ را بطهران نزد میرزا طیب
بفرستید که در خانه ما بحاجی آخوند برساند امروز که جمعه یازدهم ذیقعده
۱۲۹۲
الحرام سنه هزار و دویست و نود و دو است از کشتی در آمده به ینبع رسیدیم
و تفصیل چاپور خوش پیس را در کاغذ دیگر نوشته ام احمد افندی از این واپور[3]
خبر داشت بروز نداد زیاده زحمت است

آب از بالای سطح
از لای تخته هم رو بکاغذ
[illegible]
صانع کردش [illegible]
پایکوه و طاس [illegible] باقی
اموال [illegible]
فالس [illegible]
[illegible]

[1] ینبوع: چشمه

[3] الینبوع: کعصفور طایرة السفینة الطریقة السریعة البحری البحریة یقال لها الاوتیج معرب دودی کشتی

میرزا هدایت الله وزیر دفتر نوشته شد

جناب وزیر دفتر دام مجده وزاد وجده شب غدیر است از حرم رب
قدیر ساعت پنج بی آفت و رنج بمنزل شریف بدو معنی آمده بیا و شب پارینه
و امام آدینه افتادم که در مسجد شاه و معبد اله پای منبر روی سکو با شما نشسته
گفتگو میکردیم و در تاریکی با زنگی میخوردیم و سیر و تماشای میرداماد و عروس
و مشعل و فانوس داشتیم امام در استقبال نگار داشت و همراهان در استعجال
اصرار در مسجد از عوام صلوات بود و در کوچه از نظام نغمات تا خصیان
عصیان نمودند و بر امام خروج کردند صاحب رنج غالب شد طالب گنج
هارب دیه را پس دادند و شبیه را پیش امام را کشتند صمصام را شکستند
امام را بردند و امام را خوردند و امسال درین شب عزیز در کجا هستیم که از فج
عمیق به بیت عتیق آمده ام از آن منبر و محراب باین زمزم و میزاب فائز شده ام
گاهی بحجر تلثیم است و گاهی بحطیم تعظیم در مقام ابراهیم بنماز مشغولم و در حجر
اسمعیل بنیاز گوی وفا باخته ام گوی صفا تاخته مروا از مروه شناخته ام
و طراز عمره ساخته من کجا این آستان و این آسمان کجا

طالب گنج هارب
داماد که پیدا انداز
معروف آمده که ریخته
چنانچه رسم است

ادا آم
بر دو زن کتاب نان
خورش

اینکه می بینم به بیداریست یا رب یا بخواب * خویشتن را در چنین راحت پس از

چندین عذاب اینجا که رسید کاکا آمد که شریف عون که عین جمال و معین

کمال است بدیدن آمده در سالون بیرون انتظار دارد دیگر فرصت نشد در

ظلمات دیجور باین کلمات ناجور در دولی تحریر کنم و آب و گلی خمیر شقشقه هدرت

تا کی دماغی و فراغی باشد که این نامه بپایان برسد

و بطهران برسد زیاده چه مزاحمت نماید

تمت المنشآت والسلام بعون موجد الکائنات

عریضه ایست در جواب دستخطی که نواب غفران مآب

والا شاهزاده حاجی معتمد الدوله پس از ایالت فارس

از طهران فرستاده بودند از جناب کمالات اکتساب

ادیب اریب حکیم کامل مولانا میرزا آقای فرصت شیرازی

زید فضله العالی از کتاب منشآت جناب معظم الیه

استنساخ شد سنه ۱۲۹۹

[illegible]

شقشقه بالکسر

مانند نیست که

شتر حین مستی از

دهان بیرون آورد

مقصود فرصت

این بود که این کلمات را

که گفتم شقشقه بود که

صدا کرد و حالا دیگر

نمیکنم

قربان حضور مبارکت گردم همواره کوکب فروزان دولت و اقبال
از افق عزت و اجلال ساطع و لامع و بر فلک کامرانی ثابت و از اطوار
زمان مصون و از حضیض وبال مکانداً مأمون باد گرامی دستخطی که مایهٔ فتوح
و مبتهج روح بود سرافرازی بخش این بندهٔ کمین گردید و مضامین بهجت آیینش
سرور انگیز خاطر حزین بوصولش فرق مباهاتم بفرقدان رسید و کلاه مفاخرتم
بر آسمان با همه نادانی پایهٔ الطاف پنهانی را ملحوظ خاطر ساختم ولی
یکی از هزار و اندکی از بسیار هنوز ندانسته و نشناختم اینک قلمی برداشته و
عزمی گماشته ام که جوابی نویسم چه نویسم که خامه ام از خجلت سر بزیر است و
نامه ام از اضطراب در تشویر مستعین بالله اولاً مرقوم فرموده بودند از روزگار
چه داری و مشغول چه کاری روزگار زور کار است و کار بنده درین روزگار
دشوار الحمد لله و المنة آفتاب جهانتاب معدلت شاهنشاه جمجاه اسلام پناه
ارواح العالمین فداه بسیط خاک را چون بساط افلاک منور ساخته
کهین و مهین را نعمت راحت مهیاست و وضیع و شریف را اسباب آسایش
متوفر در ظل آفتاب وی آسوده اند خلق یارب مباد تا بقیامت

[illegible]

[illegible]
مجاز المعتمد [illegible]
[illegible]

زوال او و مع ذلک از انصاف دور است که ستمزدگان زاویهٔ درد
و غم و محنت رسیدگان وادی رنج و الم بگوشهٔ تنهائی عزلت گزینند و بکنج
خمول نشینند و چون قصد تصدیع خاطر عاطر بندگان حضرت والا نیست
لهذا اصل مقصود را بمعرض شهود اظهار میسازم ان هذا لهو القصص الحق
اوقاتی که موکب جلال حضرت والا بدار العلم شیراز حشمت طراز نزول
فرمود این اقل احقر را احضار کرده مرجع بعض از خدمات نمود و چندی در ظل
ظلیل عنایت حضرت والا منظور نظر مهر ظهور بودم و بملاطفات غیر
متناهیه مسرور دیده را روشنی از خاک در حضرت حاصل بود زمان مراجعت
آن جمشید ثانی بطهران و مشایعت این الاشیئی فانی تا تخت کیان و تخطی
بپایه واشت شرف صحه یافت که سوادش درجوف است پس از آنکه
از آن روی گردون شکوه و درگاه عالم مطاف رخصت انصراف یافته
بعزم شیراز قطع منازل و طی مراحل نمودم آسمان کجرفتار و زمانهٔ غدار
طرحی تازه ریخت و نقشی نو برانگیخت در عرض راه گرفتار چند نفر دزد جهال
ناپاک بی باک ناسپاس خدانشناس شدم ساز و بنه‌ام را یکبارگی تاراج

کردند و جسم بارکیم ربستری آماج ان الله یفعل ما یشاء او با گفته اند

ان واوقعت سهم القضاء شربت حلق الشرة القضاء لدی الورد مریض شدم

چندی در بستر ناتوانی افتاده سر بر بالش بیماری نهاده نه تعبیر از

درد و هم نفسی بود و نه بجز رنجم جلیسی بیت رنج و بیماریم القصه چنان کرد ضعیف

که اجل بر سر من آمد و نشناخت مرا رفته رفته مدت رنجوری بدرآمد واندک

اندک بیماری شدید کنجی درین رنج تلف شد و اموالی که بود همه از

سیم و زر را که عمری در کیسه ها درج کردم خرج کردم و اثاث البیتی را که بقای

اند و ختم فروختم بنقد قریب بیست نفر از اهل و عیال و اطفال و خدمتکار و

پرستار سیاه و سفید ما و عبید حلقه وار بدور هم نشسته و راه فرار را

بسته اند یکی آب و نان میجوید و یکری احسترا میکوید یکی خواهش رخت میکند

و یکری شکایت از بخت سخت در کار خود متفکرم و از حال خویش متحیر و یل

لی ثم ویل لی حیث لا مقر لی فی الشیراز و لا مفر فیه عن لا عوازکم طارت علی

بخصه بعد غرة وکم بدت نقمة بعد نعمة مع هذا هرگز از پی لقمه نانی دست

دو نان نکشیده ام و از بهر جرعه آبی آبرو نریختم گرفتاری مشاغل شاقه ام

عجیبی را [illegible]

موجود است ولی تمام بعینی و حالی از سود از اعیان تجربه تحسین اندوخته
ندارم و از ارکان غیر از آفرین و حسن شهره نموده ام که در نفسشان لهو و طرب
از علم و ادب مرغوب تر است و در طبعشان سیم و زر از فضل و هنر محبوب تر
این است تفصیل کارم و شرح روزگارم در باب وظیفه مقطوعه مورد شوق
فسخ نموده بودند باید محلی پیدا شود تا باز برقرار آرند هیهات هیهات
که این موهبت دستگیر این از پا درافتاده گردد در این مقام جز یأس
و ناامیدی نیست چرا که بسیار از معاندین همه روزه بجای دو چشم دو صد
چشم باز کرده و بعوض یک زبان هزار زبان دراز بهر کوی و از هر سو
جویا تا ببینند و بپرسند که از ارباب وظیفه کی مرده یا در قید حیات است
و کدام نهاده پای به سپر ممات همواره بمناکدت در میدان ارباب وظایف
اسب کین تاخته و پیوسته بمبالدت تیغ جدال آخته اند نعره اشهد منا
قوه برکشند مترصد و منتظر تا یکی از موظفین را مرگی رسد و از آن مرگ بلکه
ایشان را برگی بیچاره کسی که احیاناً در بستر ناتوانی رنجور باشد شهرت موتش را
در اقالیم خمسه افکنند و درمانده شخصی که در کنج بیماری متواری گردد و آوازه

مناکدت: نیشتیزنی کردن با هم

مبالدت: بتیغ یا چوب یکدیگر را زدن

فوتش را درجات بستند مشهور سازند باری ازین مطالب گذشته باید دانست
که مقصود از اعطای وظیفه چیست و سزاوار بیشتری کیست وقتی با دل شخص
ایران صانها الله عن الحدثان عریضه عرض نمود سؤال کردم چه جهت دارد
اشخاصی در مملکت هستند که بعمر خود هیچ علمی از علوم را ندیده اند و زحمتی در هیچ فنی
از فنون نکشیده اند الف را از بی و بی را از تی ندانسته اند فتحه را از ضمه
و ضمه را از کسره فرق نشناخته اند نه از صنعت کاران کشورند نه از کارگزاران
لشکر نه از تربیت شده کان جهانند نه از ادب یافتگان زمان نه حکیم اند
نه ادیب نه طبیب اند نه لبیب نه معلم و هنرمند نه منتظم شهر نه اهل سخن اند
نه دارای فطن صبحگاهان از روی تخت دوازده پارچه برخاسته پنج شش نفر
دو دست در روی نشسته خود را بهفت آراسته باجی نسترن نان دوغی با پنیر
در پیش نهد و دده و دیاسمن چای مسکو با شیر پیش دهد زعفران قلیان عطری از
پی رساند زرافشان گرد دامانش افشاند پیش عمامه ترمه کشمیری و عبائی با نقش
امیری یا کلاه بخارائی و قبای داراتی از خانه جسته بر استر کوه پیکر بصری
یا اشهب راهوار نجدی نشسته حاجی الماس پیشاپیش مرکب کاکا یاقوت

دوان دوان از عقب محضر اعیان و رتبه یا ارکان را دیدن نمایند از لبت
سخنی گویند از دولت خبری جویند چون سفره گسترده شود سد جوع کنند
پس دست شسته بخانه رجوع بسردابه خنک درآمده تمدد اعصاب نمایند
ساعتی چند استراحت و خواب پس چون مستراح از استراح برخاسته چایی
و قلیان خواسته رفع کسالت کرده بحالت آمده سوار شده بسیر صحرا و دشت
و تماشای گلگشت روند شامگاه بمنزل رسیده بر مسند عشرت متکی گردیده
از هرچه مایلند بنوشند با هرکه طالبند بجوشند آنگاه راحت کنند و بخوابگاه
استراحت لیالی و ایام از شهور و اعوام کارشان چنین است و کردارشان
همین با وجودی که دارای املاک و دولت اند و صاحب اموال و مکنت
هر ساله مبالغها از دیوان اعلی بصیغه وظیفه یا مستمری مأخوذ میدارند و علی
سبیل المذکور روزگاری بعشرت میگذرانند اما مردمان دیگر که از آغاز
بلوغ الی ماشاء الله همواره عارج معارج تعلیم و تعلم بوده اند و پیوسته
ناهج مناهج تفهیم و تفهم هم ادیب اند هم اریب هم حکیم اند هم لبیب
جالس مجمع افاضل اند مجالس ارباب فضائل ضمیر منیرشان هر معضلی را

مستراح
جای آسایش

مصباح است سرپنجهٔ تدبیرشان هر مشکلی را مفتاح در خدمت دولت
مجول اند احوال مملکت را حول سرای محقر دارند اما اکثر فرششان بوریا
و حصیر است قوتشان نان و پنیر از جلشان اخذ است و اما و لیشان خدم
مع هذا اند مشتری دارند به تخفیف نه موجب تشریف جهه را معلوم و ایل
و علت را مرقوم و چنانچه در مقام تیسیر تعدیل این مطلب کرانید هم حضرت
اقدس باری جلت عظمته خرسند و خوشنود است و هم اعلیحضرت شهریاری
خلدالله ملکه والسلام جواب فرمودند درست خواهد شد انتهی زیاده
جسارت است یک اشکر و اشکو یک اسمع و ادعو در باب قلمدان
سهو و حسب الامر مطاع بحضور مبارک فرستادم بندگان حضرت والا
دریافت خواهند داشت چنانچه خالی از کلفت زر و زیور است عاری
از کسوت اصفر و احمر هرآینه چون شاهدان بی پیرایه در نظر پاکبازان بیاید از بست
معشوق خوبروی چه محتاج زیور است ولی از حقارتش خجلم و از عهده تقدیمش
منفعل با این بیت حکیم همدانی متمسک گشته معذرت میخواهم
المرء یهدی علی مقدار قدرته والنمل یعتذر فی القدر الذی حملا
زیاده عرضی ندارد بنده درگاه فرصت شیرازی السلام الاکرام

در مدح بندگان اعلیحضرت قدر قدرت همایون شاهنشاه جمجاه مالک رقاب امم السلطان الاعظم والخاقان الاکرم مظفر الدین پادشاه خلد الله ملکه از جناب مستطاب مولانا میرزا آقای فرصت الحسینی الشیرازی دام الله فضله

بسمه تعالی

تا افسر شهی است تو را بر سر ای ملک — برتارک شهانی چون افسر ای ملک
خود سایهٔ خدائی و تاجی چو آفتاب — دست خدا نهاده ترا بر سر ای ملک
عرش علا که برتر از این هفت منظر است — کاخ جلال تست از آن برتر ای ملک
عنقای دولت تو جهان را گرفته است — از قاف تا بقاف بزیر پر ای ملک
از شرق در اطاعت تو هرکه تا بغرب — از باختر مطیع تو تا خاور ای ملک
گیتی همه مسخر امر است زبر و بحر — حکم تو نافذ است بخشک و تر ای ملک
کاری که نفس ناطقه با جسم میکند — آن میکند وجود تو در کشور ای ملک
پیوسته گر نبود باجسام لطف تو — بگسسته شدی عرض از جوهر ای ملک
بازوی عدل از تو شده محکم و قوی — چونانکه جسم ظلم ز تو لاغر ای ملک

ملکت بحر ماند و عدلت سفینه اش — حلمت بر آن سفینه بود لنگر ای ملک
خشمت که از شراره آتش آتشین شود چو موم — بگرفته نم ز آب و تف از آذر ای ملک
روز رضا که جای کرنیستی به پشت زین — کوئی نشسته شیر بر اژدر ای ملک
موهوم بود نزد من این نکته در نجوم — کافلاک را بود به میان محور ای ملک
رمح ترا چو دیدم کز چرخ شد بلند — این معنیم معاینه شد باور ای ملک
گیری بگاه رزم و ببخشی به روز بزم — با فکر بکر و دست عطا گستر ای ملک
گیری بلی چه گیری ملک و حصار خصم — بخشی بلی چه بخشی سیم و زر ای ملک
در عهد تو ز عدل تو نشگفت اگر شود — روباه ماده حارس شیر نر ای ملک
ایمن است ز نکبت ز عدلت ملک که بره — از طفل شیرخواره ببرداری ملک
گر اهل فضل را رسد امروز داوری — من بنده داد خواهم و تو داور ای ملک
بر این رهی ز لطف شهی کن نظر که هست — اکسیر اعظمت نظر انور ای ملک
ابنای روزگار بخصلت دو فرقه اند — گرچه بفطرت اند ز یک گوهر ای ملک
یک فرقه اند فاضل و فرزانه و ادیب — روشن روان و عاقل و دانشور ای ملک
یک فرقه ز اهل فضل و هنر بی نصیب و — شاخ وجود شان ز خرد بی بر ای ملک

یک فرقه بهره عامی و بیدانش و سفیه | نادان و کول و جنبه و منکر ای ملکت
این فرقه را بسال ز دیوان وظیفه هست | وارند بیشه جایزه‌ها اکثر ای ملکت
وان فرقه دوم که بعضی او اسطاند | کمتر بدند و باشد شان خوار ای ملکت
وان فرقه نخست ز احسان پادشاه | بی قسمت اند و بهره همه مضطر ای ملکت
قسمت نمی‌برند ز انده و بی حساب | وارند بهره و از الم بیمر ای ملکت
وارند سیم آری از آب دیدگان | وارند زر ز سیلی رخ اصفر ای ملکت
جوشیده مغز من همه در سر ازین ملال | جوشیده خون من همه در پیکر ای ملکت
مارا که خوانده‌اند خر بارکش ملک | پا در وحل فرو شده همچون خر ای ملکت
آنرا که ریش گاو و مثل شد بزرگوار | باشند هزار اسب و دو صد استر ای ملکت
مارا بزیر پیسه نهند چرخ جان‌کن | خشتی ازین سرای گل ششدر ای ملکت
از مقتل آنکه پنج و دری خانه آتشیست | برکرده چار طاق به پنج منظر ای ملکت
تاراج گشته از سپه بغض و دشمنی | کالای دوستی و وفا یکسر ای ملکت
در معنیم بچرخ فضیلت چو آفتاب | در صورتم ز ذره کمتر ای ملکت
من کم ز عنصری و منوچهری نیم چنانک | تو نه ز سبکتگین و نه از سنجر ای ملکت

زین پس چو خامه با دو تیغم بفرق اگر ‎ | ‎ جز مدح تو نویسم در دفتری یکی

بر سطح ارض تا بود از نور آفتاب ‎ | ‎ ظل قوائم اطول و گه اقصر یکی

پاینده باد بر سر ابنای روزگار ‎ | ‎ از رحمت تو ظل همایون فرا یکی

وله ایضاً در مدح بندگان حضرت مستطاب اشرف امجد اکرم آقای میرزا علی اصغر خان صدر اعظم دام اقباله

بسمه تعالی

شاه را در اختیار مملکت دارائی نیز ‎ | ‎ تا که ملک شاه را باشی تو مختاری نیز

هر که پیچد از خط فرمان تو یک نقطه سر ‎ | ‎ میکند سرگشته چرخش همچو پرگاری نیز

بارها سنجیده ام پیش گران حلم تو نیست ‎ | ‎ کوه را با آن گرانی هیچ مقداری نیز

ابر میخواندم کف راد تو را گاه عطا ‎ | ‎ ابر را جای مطر گر بود دیناری نیز

بحر میگفتم دل پاک تو را وقت قضا ‎ | ‎ بحر را جای گهر گر بود اسراری نیز

کشف اسرار حقایق بی‌کسر مو در جهان ‎ | ‎ پیش فکر موشکافت نیست دشواری نیز

عقل تو آمد بنای عدل را معیار گشت ‎ | ‎ این بنا را بهتر از عقل تو معماری نیز

جور را برداشتی از مملکت آئین و رسم ‎ | ‎ ظلم را نگذاشتی در مملکت آثاری نیز

صیت عدلت آب وش جاری در اطراف زمان / ذکر جودت باد وش ساری در اقطار ای وزیر
با نفاذ امر تو تیری که خیزد از کمان / بر هدف خواهد نشستن تا بسوفار ای وزیر
از مسیحائی دمت باید فلاطون تا شفا / خویش را خواهد پی رنجور و بیمار ای وزیر
گر ز ابر رحمتت احجار را فیضی رسد / زان دهد اشجار و آرد بار اثمار ای وزیر
ور ربود اشجار را از تو صلابت در نهاد / جای اثمار آورند اشجار احجار ای وزیر
تا بخاک آستانت روز و شب ساید جبین / خویش را دارد فلک دایم نگونسار ای وزیر
عرض حالی این رهی دارد که آرد بر زبان / عرض حال این رهی را گوش میدار ای وزیر
تا شدم در بحر دانش غوطه ور ذو النون صفت / در درون حوت غم گشتم گرفتار ای وزیر
از جفای این گنبد مینای زنگار گون / دارد آیینه دل پر ز زنگار ای وزیر
میکشد از بس قلم بر من سر انگشت قضا / لاجرم بر خویشتن پیچانم چو طومار ای وزیر
روزگار افسرده چندانم که هر دم بشنود / همچو نی از آه سردم شعله نار ای وزیر
قالبم از غصه های بیحد چون نی خالی بهشت / در درونم هر دم آید ناله زار ای وزیر
جان من کاهیده شد یکبار و دیگر علوم / گشته‌ام زین فکرت بیجا گرانبار ای وزیر
رنجها بردم که تا اندوختم گنج هنر / نیست اکنون کس متاعم را خریدار ای وزیر

کبرده

کیست صرافی که بشناسد گهر از خزف … غیر تو در این پر آشوب بازاری دیگر
تا گهر و سنگ این معنی درین بازار فاش … خلق را بر دار تکبیر برده انکاری دیگر
من بباغ دانش از هر خار و خس گلدسته کرد … مالک باغ و عقاری هر خس و خاری دیگر
بحر ذخار سخن دانش بدران غوص طبع در … کاید هم شاید بکف در های شهواری دیگر
گوهرم ماند بکف آن کزین پس چون صدف … بر کنار سی آیم از این بحر ذخاری دیگر
از هنر یاری و از دانش نجوم یاوری … بخت و اقبال ار نیاشید یاور یاری دیگر
تو عروسان سخن در حجله گاه طبع من … در نهایت گرچه بنمودند دیداری دیگر
ماند ها انداز خار خار اندر پس زانو مقیم … پا بیشان از خار غم گردیده افگاری دیگر
بوده ام از مدح تو گر خاموش و غافل پیش از این … میکنم از غفلت خود زنگ استغفاری دیگر
گرچه میدانم من این معنی و میدارم یقین … چون تو را نظمی فرستم سوی بازاری دیگر
قطره را ماند که اندر بحر افشاند سحاب … یا فرستد باغبانی گل بگلزاری دیگر
خواجگان را نام نیکست از شاعران بجا … صدق این معنی طلب فرما ز اخباری دیگر
از تو فعل خوب میزیبد ز ما قول نکو … از تو کار نیک و از ما حسن گفتاری دیگر
تا توانی دستگیری کن که ماند پایدار … دولت شاه جهانگیر جهانداری دیگر

پس من آن دارم ز دولت آرزو کرد و دوربین | دارم از آزار دوران شکوه بسیار ای وزیر

مدعا را بر دعایی می‌نمایم اختصار | بیش از این بر خاطرت نپسندم آزار ای وزیر

تا که جرم شمس ساکن باشد اندر آسمان | تا زمین باشد بحول شمس دوار ای وزیر

شام احباب تو روشن همچو صبح از آفتاب | روز اعدای تو مظلم چون شب تار ای وزیر

هو الاول و الآخر

قد تم الکتاب بعون الله الملک الوهاب حسب الامر فخر السادات
الاطیاب و عمدة الاقران و الانجاب الحاج الوهاج حاجی سید محمد
زید عمره العالی علی ید اقل الکتاب علی نقی الشیرازی ابن المرحوم
المبرور المغفور میرزا یوسف الذی کان مذهب القرآن و الصحف
اطاب الله ثراه و جعل الجنة مثواه فی دار العلم الشیراز صانها الله
عن الاعواز و طبع بمطبع الناصری الواقع فی معمورة البمبئی فی سنة
ثمانیة عشر و ثلاث مائة بعد الالف من الهجرة النبویة ١٣١٨

صلی الله علیه و آله و سلم

ON LIBRARY

٢٥

LYTTON LIBRARY

CALL No. ف ۸۹۱٫۵۵۴۴۶ / ف ۲۴۴ م ACC. NO. ۳۴۲۴

AUTHOR فرہاد میرزا

TITLE منشآت فرہاد میرزا

ف ۸۹۱٫۵۴۴۶ ف ۲۴۴ م

۳۴۲۲

منشآت فرہاد میرزا

Date	No.	Date	No.

MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Re. 1-00** per volume per day shall be charged for text-books and **10 Paise** per volume per day for general books kept over-due.